

سیری بر اندیشه ها و تحلیل های سیاسی زننده یاد «رهبر»



به مناسبت بزرگداشت از سومین سالروز جاودانگی «رهبر»

نگارش: زننده نام «ایوب نیزک»

جدی ۱۳۷۲ش

سیری بر اندیشه ها و تحلیل های
سیاسی زنده یاد «رهبر»

نگارش: زنده نام «ایوب نیزک»



ویرایش و بازنشر: «خروش رعد»

khoroshrad.org

تاریخ نشر: حوت: ۱۳۹۶ش

**«قدرتمندان بزرگی از صحنه تاریخ رفته می
شوند، ولی چون ناپدید شدن آن ها بنا بر
قوانین تکامل اجتماعی است، دیگر در صحنه
آئیه تاریخ حضور ندارند، غایب می شوند، می
میرند و راه را برای گردانندگان تازه باز می
کنند...» زنده یاد «رهبر»**

۱- جهان نگری سیاسی:

«می گویند قرن نژده، قرن انسان های بزرگ و مشکلات و معضلات کوچک بود و قرن بیست بالعکس قرن معضلات عظیم، پیچیده و لاینحلی است که در دست انسان های کوچک، ناتوان و مفلوج گیر افتاده است. آیا قرن آینده این عدم تناسب و ناموزونی دو قرن گذشته و کنونی را خواهد توانست با انسان های بزرگ پاسخ بگوید؟».

این پرسش بزرگ سخن آن بزرگی است که این که سه سال تمام است که او در میان ما نیست. جهان، منطقه و کشور عزیز ما در خلال سه سال غیابت آن اندیشمند چراغدار شاهد تحولات و تغییرات بزرگ سیاسی - اجتماعی بود. ولی آن همه دگرگونی ها که برخی قابل پیش بینی و بعضاً اعجاب برانگیز بود، پیوسته باز همان نکته را ثابت ساخته است که معضلات قرن ما به حق آن پرابلم های مغلقی است که متأسفانه «در دست انسان های کوچک، ناتوان و مفلوک گیر کرده است».

شاید تنها آن انسان های خردمند و متفکری که واقعیت وجودی خویش را در «نوع» می یابند و می پروراند، نه در «فرد»؛ توانمندی شناخت موقعیت انسان عصر خویش را در مسیر نامتناهی بیکرانه زندگی و جامعه دارند.

و درست انسان هائی از این زمره اند که اندیشه و کردار شان در امتزاج غیر قابل انفعال، الفت ابدی می یابد و آئینه زندگی این هاست که تفکر شان را در عمل و بالعکس آن تصویر و تفسیر می کند. و بازتاب این تک و پوی شان است که در امتداد زمانه الگووار به نوع جویان اندیشه ورز دیگر، همانند خطوط متحرک اکتشافی باقی می ماند.

و زنده یاد «رهبر» از طلایه داران همان قافله انسان های بزرگی - که گنجینه های علم و فرهنگ را به دوش می کشند - اکنون برای ما، برای انسان عصر ما و برای انسان آینده جامعه افغانی، در کنار گنجینه ارجمندی از اندیشه های علمی - سیاسی و اندوخته های تجربی زندگی پر بارش، آن سؤال بزرگ و پرمعنی و پاسخ طلب را نیز به یادگار گذاشته است.

طرح پرسشی با این سادگی، ولی با محتوای نغز و جالبی که بدون تردید به سرنوشت انسان آینده در کره زمین ارتباط می گیرد، ما را بر آن داشت تا تفسیری بر افکار و تحلیل های سیاسی "رهبر" را از این سؤال کوتاهی که معانی بزرگی در خود نهفته دارد، بیاغازیم. البته درخور توان اندک و ناچیز خود.

این سؤال قبل از هر چیز پیام ارزشمندی است به انسان آینده؛ پیامی که وجدان انسان آینده را به بیداری، دانائی و حوصله و تحرکش را به بزرگی می طلبد. درست همان بزرگی که بتواند «عدم تناسب و ناموزونی دو قرن گذشته و کنونی» را پاسخ بگوید. دعوت انسان به بزرگی به منظور حل معضلاتی که انسان بودنش را به مخاطره افکنده است، در حقیقت پاسخی است که در خود سؤال نهفته است. پاسخ مشروطی است که برای انسان قرن آینده هوشدار باش می دهد که: ای انسان! ما انسان های قرن بیست «معضلات عظیم، پیچیده و لاینحلی» را برای تو در قرن بیست و یک به

یادگار فرستادیم. ما که «کوچک، ناتوان و مفلوج» بودیم، از حل آن عاجز آمدیم و این تو هستی که با بزرگ شدن، یاری حل آن را خواهی یافت. و لذا اگر این سؤالی است برای ما، پیام بیدار باشی است برای نسل های آینده.

شناسائی و تشخیص معضلات بزرگ و فراوانی که انسان عصر ما با آن دست به گریبان است و در حل آن پای اراده و عملش مفلوج گشته است، یکی از جمله مسائلی فکری و نظریاتی عمده و مهم زمان ما است که دانشمندان بی شماری پیرامون آن تحقیق و ارائه نظر کرده اند و هر کدام آن را به نحوی تفسیر می کنند و به طور کل این موضوع در نظریات زنده یاد "رهبر" چنین تصویر شده است: «انسان معاصر سرگردان است. پیشرفت سریع و شگرف انسان در طی پنجاه سال اخیر آن چنان گسترده و در ابعاد ناپیدا کرانه سیر کرده است که انسان که خود آفریننده و گرداننده آنست، اکنون اسیر دستاورد ها و فرآورده های خود شده است، هنوز نمی داند که این گنجینه لایتنهای اختراعات و اکتشافات جدید را در کدام قالب اجتماعی مناسب بریزد و با کدام معیار ها و ضابطه های ارزشی آن را آذین ببندد».

این نظریه در واقع بیانگر این است که انسان عصر کنونی نه تنها این که دیگر مقهور طبیعت نیست، بلکه با به کارگیری آلات و ابزار بی حد و حصری که به یمن پیشرفت های علمی و صنعتی خود دارد، دیگر خود آقای طبیعت است و به قدر کافی شرایط و وسائل بهزیستی و راحت باشی خود را فراهم آورده است. و «...داخل شدن ابزار های تکنیکی جدید در زندگی روزمره میلیون ها انسان سطح دید، توقعات، برخوردها و قضاوت های آن ها را به شدت متأثر گردانیده است و این خود جامعه کنونی ما را از دید جامعه شناسانه در سطح بلند تری از دوران پارینه قرار داده است»؛ تا آن جا که هنوز هم نقشه های وسیع تری برای رام کردن قوای دوردست تر قاهر طبیعت در سر می پروراند. گویا این موجود دو پا قصد دارد در منتهالیه طبیعت که همان ناکجا آباد است، نیز پرچم تمدن خویش را برافرازد. اما «قدر مسلم این است که پیشرفت های علمی جدید در پنجاه سال اخیر از یک جانب در دست عده ای آزمند و قدرت طلب به ابزاری برای سرکوب ملل و مردمان جهان مبدل گردیده و باعث ایجاد "توازن رعب" در مناسبات بین المللی گردید. . . .»؛ تا جایی که این حیوان سرکش کره ارضی وقتی به خویشتن خویش - به نوع خویش - برمی گردد، بی چاره و اسیر می شود و نمی داند که با همنوع خویش آیا بستیزد یا بیامیزد، عشق بورزد یا کینه توزد. گاهی چنان با کینه می ستیزد که کتله های عظیم همنوعان خویش را همراه با آفرینش های نسل اندر نسل شان با یک چشم برهم زدن به زیر خاک سیاه فرو می برد، گاهی در عشق و محبت چنان اغراق می ورزد که تهی از هر مایه و ضابطه می گردد و مصیبتی دیگر می آفریند. مصیبتی که حتی خود را به جرم تعدی به نفس کش غیرهمنوع خود می تواند «قانوناً» مجازات کند. این عدم توازن در احساسات، عواطف، افکار، قضاوت ها و احکام او نشان دهنده سرگردانی انسان معاصر است. واضح است که انسان اگر نتواند به معیار و ضابطه هائی دست یابد که کلیت بشری - به مفهوم نوع - به عنوان ارزش های خودی بدان معتقد شود و بر اساس آن قالب اجتماعی مناسبی بیافریند که در آن مجموعه هستی آفرینشی، نیروی خلاق و پویا و روان عصیانگر خویش را بریزد، تا آنگاه سرگردان و معذب خواهد بود.

و چنان چه زنده یاد "رهبر" سیمای انسان عصر خویش را در انبوه متراکم پیشرفت ها و در ازدحام مشکلات و معضلاتش در میدان تلاش و کوشش ها و افت و خیز هایش چنین ترسیم می کند:

«در جریان بیش از هشت دهه قرن حاضر تکاپو و تپ و تلاش انسان ها برای شکل دهی جوامع آرمانی، برای پیشرفت و رشد اقتصادی، برای «جهان وطنی» کردن اقتصاد، سیاست، فرهنگ و ایدئولوژی، برای دستیابی به گوشه های تاریک جامعه طبیعی و اجتماعی، سفر به فضای خارجی و تسلط بر کیهان، داخل شدن در عصر تکنولوژی هسته ئی و متجاوز

از آن به عصر انفورماتیک (کامپیوتر)، جدی شدن مشکلات محیط زیست، خطرناک شدن تفاوت های اجتماعی - اقتصادی در داخل جوامع ملی و در سطح جهانی، ناهماهنگی و تضاد میان پیشرفت های علمی و صنعتی با اشکال و مناسبات اجتماعی حاکم در جوامع و به ویژه مشکل استعمار، امپریالیسم، نژادگرایی، جنگ های خانمانسوز تجاوزی، پرابلم های مربوط به آزادی های سیاسی و اجتماعی (یعنی دموکراسی به مفهوم عام آن) و صد ها مسأله دیگر، فقط توانست برای انسان های قرن ما یک نکته را به اثبات برساند که ما هنوز تا " انسان شدن " فاصله زیادی داریم».

او وقتی به سرعت عمل انسان در لحظات کوچک تر از ثانیه ها و دستاورد های حاصله از آن به بزرگی بی پرواز به اوج کهکشان ها و اعماق بحر ها می نگرند، انسان عصر حاضر را در مقایسه با قرون متوالی گذشته سربلند می یابد. ولی آنگاهی که به روابط و مناسبات غم انگیز در میان هموعان نظر می افکند، قامت انسان را خمیده می یابد و بدین استنتاج می رسد که تا انسانی شدن جوامع هنوز فاصله طولانی و دشوار گذری در پیش است. و بایست این فاصله را با کوشش و قربانی فراوان پیمود تا انسان شد.

او بی عدالتی حاکم بر جهان را صرفاً به عنوان یک مفهوم کلی و بدیهی و غیر قابل انکار نمی بیند، بلکه عمق این فاجعه را با دقت در تفاوت ارقام حاصله از تحقیقات انجام شده درمی یابد و وجدان بیدار و دردمند او در تمام لحظات زندگی خود آن را حس و لمس می کند. و چنانچه خود این موضوع و ارقام را بدین گونه مجسم می نماید:

« جهان کنونی ما روز تا روز بیشتر به قطب های متضاد تقسیم می گردد. تفاوت های میان شمال ثروتمند و جنوب نادار هم اکنون به هیچ وجه کمتر از تناقضات میان قدرت های بزرگ در شرق و غرب نیست. شگاف میان داراها و نادارها از نگاه درآمد سرانه، درآمد ملی، سطح مصرف و تولید، آهنگ رشد اقتصادی، امتیازات علمی و صنعتی و... در پهنای جهانی نه این که کمتر نشده، که روز تا روز عمیق تر و وسیع تر نیز گردیده است. اگر تعداد کمی از کشورهای جهان در حدود ۵٪ مردمان جهان در حدود ۶۰٪ تولیدات جهانی را به مصرف می رسانند، بیش از ۸۰٪ مردمان جهان ما فقط ۱۵ - ۲۰ درصد تولید جهانی را مصرف می کنند.»

بدین گونه او تفاوت عمیق و سرسام آور اقتصادی در زندگی انسان های قرن کنونی را از جمله معضلات مغلق و لاینحلی می داند که بر زندگی بشریت و در مقابل تلاش، حرکت، پیشرفت و انسانی کردن جوامع بال سنگین و سایه سیاه شوم خود را گسترده است. او این مشکل را در ارتباط و تأثیر متقابل با مشکل بزرگ دیگر این قرن که همانا عقب ماندگی است، می بیند و می گوید: « مشکل دیگر مسئله عقب ماندگی کشورهای بسیاری در سه قاره آسیا، افریقا و امریکای لاتین است. حل این معضله اساساً با داشتن سرمایه کافی، انتقال تکنولوژی و دانش پیشرفته بشری میسر است که تغئیرات روبنائی مناسبی را به همراه داشته باشد.

تجربه سال های بعد از جنگ عمومی دوم نشان داده است که جریان سرمایه بیشتر از کشورهای فقیر به کشورهای پیشرفته بوده است که با ظالمانه ترین انواع بهره کشی و مناسبات استثماری همراه بوده است و نه بالعکس آن. و کشورهای قدرتمند جهانی که اکثراً دارای سطح تکنیکی، علمی و فنی پیشرفته است موانع جدی در راه انتقال آن به کشورهای عقب مانده از طریق محدودیت های تجارتي و " دزدیدن مغزها " از کشورهای سه قاره به وجود آورده است. و درعین حال قدرت های بزرگ همواره از مناسبات روبنائی ئی در کشورهای وابسته به خود حمایت کرده اند که درست در نقطه مقابل پیشرفت و ترقی اجتماعی قرار دارد».

و چنانچه او خصوصیات جوامع فقیر و عقب مانده جهان ما را در این خطوط برجسته نمایان می سازد:

«کوشش برای رهایی از چنگال قدرت های بیگانه، جنگ های خانمانسوز منطقه ای بیهوده، زدو خورد های ملیتی نافرجام، ناهماهنگی گروه های انسانی داخل یک کتله کشوری، ناپایداری سیاسی، قرضه های هنگفت خارجی، فقر، مصائب طبیعی و فساد اداری، مشخصات اساسی جوامع ما را می سازد».

و همانا اعمال زور و نیرنگ های قدرت های بزرگ در حمایت از مناسبات روبنائی عقب مانده فرتوت و ضد ترقی و پیشرفت اما وابسته به آنهاست که به علت آن «متفکرین ما، سیاست مداران و دولت مداران ما، مردم بی پناه و بیچاره ما همگی در دایره مسائلی گیر کرده اند که نمی گذارد استعداد های خلاقه انسانی آن ها همگام با هموعان دیگرش رشد نموده و راه نجاتی از این دایره سرگردان بیابند و به همین علت است که چاره جوئی ها اکثراً خود موجب علتی دیگر میگردد و راه پیموده و نا پیموده را از سر میگردد.» و « بدین صورت مشکل عقب ماندگی در طول تقریباً نیم قرن اخیر در یک دایره تهی حرکت می کند و به طور کلی بشریت نتوانسته است این معضله انسانی و فراگیر را از قیود رهنزانه امتیاز خواهی های سیاسی وارهاوند».

او معتقد بود که « این معضله در سال های اخیر آن چنان حاد و جدی شده است که پایه های اخلاقی و ارزشی مجموعه نظام حاکم بشری را زیر سؤال قرار داده و رسوائی های بزرگی را برای مدنیت حاکم کنونی به وجود آورده است.» مگر رسوائی بزرگ تر از این می توان مثال زد که اتحاد شوروی با پیشکش سیاست همزیستی مسالمت آمیز برای جهانیان و زیر نام دوستی و حسن همجواری دیرینه تحت عنوان انتقال پیشرفت و ترقی به کشور عزیز ما، به تجاوز عریان و لجام گسیخته نظامی می پردازد و یک دهه تمام در سرزمین فقیر ترین انسان های کره زمین مصروف کشتار و ویرانی می شود. حال اگر از تخریب وحشت آور ارزش های مادی ملی جامعه ما چشم بپوشیم، ضربت خوردن و بی مایه شدن سیلی از ارزش های والای معنوی که مالکیت آن به انسان این عصر و انسان آینده تعلق داشت را چگونه می توان توجیه کرد و پاسخ گفت؟ خود شاهدهیم که حتی صد ها مفاهیم علمی سیاسی و اخلاقی ای که نتیجه مبارزات خونین و قربانی صد ها هزار انسان مبارز همین قرن بود، چگونه یک باره زیر سؤال آمد و حتی بر آن خط بطلان کشیده شد! و آیا چگونه می توان این ویرانی و رسوائی را تلافی کرد؟

و هنوز این یک جانب کوچک قضیه به مقیاس جهانی است و از ده ها تجاوز نظامی دیگر روس ها و تجاوزات و یورش های نظامی ای که زیر نام دفاع از «آزادی» و «حقوق بشر» از جانب به اصطلاح « جهان آزاد » و سردمدار آن آمریکا در کشور های مختلف جهان صورت گرفته است، گوشه چشمی رد می شویم. ولی بیان موجز و علمی آن را در سخنان شیوای زنده یاد "رهبر" می یابیم که می نویسد:

« معضله دیگری که ما با خود به نسل آینده به ارمغان می بریم، مشکل استعمار و امپریالیسم است. این معضله که از گذشتگان برای ما به ارث رسیده است، در قرن اخیر اشکال تازه ای از عملکرد و مانور را به خود گرفت و نمونه های زشت و ننگینی را ثبت کتیبه خارا این تاریخ نمود: پافشاری روی امتیازات استعماری و کشتار های بی رحمانه میلیون ها انسان در آسیا، افریقا و امریکا (الجزایر، چین، ویتنام و افغانستان نمونه های متبارز آن است) جنگ های جهانی اول و دوم و کشتار های بیهوده میلیون ها انسان به خاطر ارضای هوس های جهان گشایانه، مداخله در امور داخلی دیگر کشور ها از طریق غیرمشروع و یا احیاناً به کمک خونریزی های بی حساب، کودتا، سرکوب آزادیخواهی و ایجاد عدم ثبات و نا امنی همراه با استثمار اقتصادی بی رحمانه کشور های کوچک و عقب مانده، هنوز هم پایان نپذیرفته است و

به عنوان عملکرد های " مشروع " سیاست قدرت طلبانه (power politics) هنوز هم پایه های اساسی روابط بین المللی را می سازد».

با آن که او بر این نکته نیز تأکید می ورزد که « از جنگ جهانی دوم بدین سو درخشان ترین نمونه های مبارزات آزادیخواهانه در طول تاریخ بشری به وجود آمده است، بیش از صد کشور - و اکثراً از طریق مبارزات مسلحانه آزادیبخش - به استقلال سیاسی رسیده اند، و آگاهی عمومی و افکار عامه در سرتاسر جهان علیه استعمار و امپریالیسم، نژادگرایی و ترور و اختناق بسیج شده است. . . . » ولی در پهلوی این مبارزات و حماسه های افتخارآفرین بشریت این واقعیت دردانگیز را نیز بیان می دارد که: « هنوز هم افغانستان، اریتریا، آیرلند و افریقای جنوبی (نامیبیا) مانند زخم ناسوری وجدان بشریت را آلوده و معذب می سازد. هنوز استعمار بی رحمانه افریقا، امریکای لاتین، خاور میانه و میلیون ها خلق زحمتکش دیگر در سرتاسر جهان پرده تاریکی است که بر چشمان امیدوار بشریت کشیده شده است».

زنده یاد "رهبر" همگام با مشکل استعمار و امپریالیسم، مسئله آزادی های فردی و اجتماعی یا به عبارت دیگر مسئله «دموکراسی» را مورد بحث و تحقیق قرار می دهد. آزادی های فردی و اجتماعی که بدون شک زمینه های مناسبی برای وارستگی انسان از محدودیت های غیرانسانی، از وارونگی شخصیتی، از به هدر رفتن نیروی خلاق فکری و معنوی و در یک کلام از مسخ ذات انسانی به وجود می آورد؛ در مفهوم دموکراسی معنی عام خود را می یابد. اما تفسیر معنی و مفهوم دموکراسی از یک جانب آن نکته اختلافی است که طی سال های متمادی فصول طولانی کتاب ها و رسالات انبوهی را به خود اختصاص داده است. و مخصوصاً در همین قرن خود ما شاهد اختلاف نظر عمیقی در بیان مفهوم دموکراسی و هم در تطبیق عملی آن هستیم. چنان چه این قضیه را زنده یاد "رهبر" به طرز بسیار جالبی بیان می کند: «... در قرن بیستم، عظیم ترین کوشش ها برای تعمیم دموکراسی و غنای مفهوم آن صورت پذیرفت و هم در این قرن به اثبات رسید که عظیم ترین جنایات و تخطی از دموکراسی زیر نقاب دموکراسی و آزادی علیه بشریت اعمال شده است. درس بزرگ و اساسی ای که از حرکت های عظیم توده ئی در قرن بیستم و کوشش های ناکام و یا کامگار آن می تواند به دست آید، این است که مفاهیم ارائه شده فلسفی در مورد دموکراسی اکثراً محدودیت های زمانی و مکانی خود را داشته و تطبیقات آن اگر در تناقض با طرح ها و مفاهیم اساسی قرار نداشته باشد، اقلأ انحرافات عمیقی از فلسفه نظری را با خود حمل می کرده است...».

به هر حال، آن چه غیرقابل انکار است، این که دموکراسی به عنوان یک ارزش معیاری و یا ضابطه ای شناخته شده است که می تواند راهی به جلو انسان در جهت تعالی بخشیدن تمام ابعاد زندگی تا دستیابی به آن قالب مناسب اجتماعی ای که رفاهیت نصیب مسلم همگان باشد، بگشاید، ولی آن چه شدیداً مورد اختلاف است، طرح ها و برنامه هائی که بتوان دموکراسی را تطبیق کرد و درست همین جا است که تخطی های بزرگی از مفهوم دموکراسی به عمل می آید. و دقیقاً بنا بر همین است که زنده یاد "رهبر" با دقت داهیانة خویش حد اقل ابعاد مشروطی برای دموکراسی بدین گونه تعیین می کند که:

« اگر ما دموکراسی فردی و دموکراسی اجتماعی هر دو را نتوانیم توده ئی بسازیم، اگر نتوانیم دموکراسی را به عنوان جزئی از زندگانی طبیعی انسان ها مسجل نمائیم و اگر قادر نگردیم آگاهی اجتماعی و شعور اجتماعی را از طریق دموکراتیزه کردن اجتماع اعتلاء بخشیم، در آن صورت تغییرات و دگرگونی های ساختی هر قدر هم جدی، ژرف و

گسترده باشد نمی تواند در خدمت اعتلای سطح مادی - معنوی انسان به خدمت گرفته شود و امکانات عقب گشت، سوء استفاده، فریبکاری و یا اختناق اجتماعی بیش از حد زیاد است».

علاوه بر این او دموکراسی را به عنوان یک مفهوم زنده و پویا می شناسد که همگام با پیشرفت و تکامل دانش بشری و زندگی اجتماعی، دموکراسی نیز ابعاد تازه و وسیع تری را در برمی گیرد، ولی در همه حالات مفهومی است که ضرورت تطبیق آن اجتناب ناپذیر است. چنان چه او می گوید که: «...تکامل اوضاع در دو دهه اخیر نشان دهنده این واقعیت است که بغرنج تر شدن زندگی اجتماعی و یا ارتباط نزدیک مردمان جهان با همدیگر باید با جسارت بیشتری در پی تعمیق مفهوم دموکراسی برآمد، آن را در زندگی میلیون ها انسان زحمت کش عجین کرد و آن را به عنوان شرط لازم پیشرفت واقعی بشری در کل و در هر جامعه مشخص شناخت و بدین صورت با غلبه بر فریبکاری و تحجر فکری به جنگ نظام های غیرانسانی که اکنون با جلوه های مختلف سد راه تکامل انسانی شده اند، رفت».

بدین گونه در واقع زنده یاد "رهبر" سه مشکل اساسی را که همه به عنوان معضلاتی که همه نابسامانی های خورد و بزرگ یا گسترده و محدود بدان ها وابسته و متعلق است، مشخص می سازد.

این معضلات سه گانه که عبارت از مشکل «رشد اقتصادی» یا «رفاهیت»، مشکل استعمار و امپریالیسم یا مسأله عقب ماندگی و مسأله دموکراسی یا آزادی انسان از محدودیت های غیرانسانی است، او راه نجات از آن ها را در «عادلان ساختن نظام اقتصادی جهانی» و استعمار زدائی و «تحقق آزادی های فردی و اجتماعی» کاوش می کند.

او با آن که بدین باور است که «...ما پرابلیم های دوران آینده را به طور دقیق نمی توانیم پیش بینی نمائیم. . .» ولی با تشخیص «...معضله های کنونی وسعت حرکت کلی آنها. . .» معتقد است که ما این سه مشکل بزرگ را به قرن آینده انتقال می دهیم. اما «با درک سمت حرکت کلی انسان معاصر می توان انتظار داشت که انسان های قرن بیست و یکم و نسل های آینده، بنا بر اوضاع و شرایط بهتر زندگی، آگاهی و تجربه اندوزی بیشتر، موفق تر در پی حل معضلات و مشکلات خود بر می آیند و بهتر می توانند از مصائب و بدبختی هایی که دوران ما را فراگرفته است اجتناب ورزند. چه استعمار زدائی و تحقق آزادی پایه ها و پیش شرط های ایجاد یک جامعه بین المللی مرفه است. و این ها همگی به آگاهی اجتماعی و درک موقعیت خود و دیگران وابسته است که در دوران کنونی و آینده بنا بر پیشرفت های علمی و تخنیکی، ارتقای وسائل ارتباط جمعی و شمولیت آن می تواند موفق تر و همه جانبه تر از گذشته به پیش رود».

با این که او سیر کلی حرکت انسان کنونی را در روند زندگی اجتماعی اش و در خلال پیشرفت ها و معضلاتش یعنی در مسیر واقعیت هایی که در آن محاط است، درک می کند، و انسان قرن آینده را با قید شتاب بیشتر حرکت و ابزار و وسائل کارا ترش از همین چشم انداز می نگرد و او را «موفق» تر در برابر معضلات انتقال یافته کنونی، اراده مندتر و توانا تر پیش بینی می کند، ولی با همه این نمی تواند از خطراتی چشم بپوشد که به هرحال در برابر آن حرکت شتابنده به احتمال نمایان و قد خواهد افراشت. و بناءً اضافه می کند که:

«...خطر سوء استفاده از پیشرفت های کنونی و آتیه همراه با فقدان و یا فروپاشی پایه های اخلاقی و ارزشی در سطح جهانی روزافزون می گردد. بنا بر این کوچک ترین غفلت درمورد سمت حرکت نیرو های انحصارگر، خیال پرداز و متعصب می تواند نهایی دردناک و شرم آلود برای تمام دستاورد های بشری تلقی گردد».

ولی به هرحال، او از ستیغ پیشرفت ها و دانش زندگی کنونی، فردای انسان را، قرن آینده را، قرنی که او امید وار است انسان در آن انسانی بزید، مجسم می کند و در لوح سخن سیمای آن را چنین ترسیم نموده است:

« قرن آینده، قرن جوانان و کودکان کنونی، قرن ماجراها و پیشرفت های بزرگ بشری خواهد بود. اگر بشریت با معیارها و مقیاس های نیمه دوم قرن بیست نیز بدون موانع جدی - مانند جنگ جهانی سوم و خطرات غیر قابل پیش بینی مسابقات هسته ای در زمین و فضای کیهانی و... به پیشرفت خود ادامه دهد، در قرن آینده ما منتظر شگفتی های باور نکردنی خواهیم بود که نه تنها در ساحه علمی و تخنیکی دگرگونی های بزرگی را سبب خواهد شد، بلکه مجموعه مناسبات اجتماعی و شاید جهان بینی انسانی را در کل دستخوش تغییرات ژرفی خواهد کرد».

از این تشریحات درمی یابیم که زنده یاد "رهبر" با دقت تمام و محتاطانه قبل از هر چیز به تشخیص موقعیت انسان در قرنی که او در آن زندگی می کند، می پردازد. نحوه زندگی، چگونگی فعالیت ها، دستاورد ها و شگرد استفاده از آن و بالاخره معضلات و مشکلات انسان معاصر؛ آن سلسله مسائلی است که بدون داشتن فهم و شناخت عمیق علمی از آن نمی توان دانست که در این جهان پرآشوب با تمدن شگفت انگیزش ما کیستیم؛ چه می کنیم، چه می توانیم بکنیم و چه باید بکنیم؟

درک و شناخت علمی از خویشتن خویش و مقدرات خویش و توانمندی های خویش و شناسائی واقعیات و جریانات آن محیطی که در آن زندگی و حرکت می کنیم، آن اصلی است که بدون تطبیق و مراعات آن، کار و فعالیت ما و در یک کلام زندگی ما منفعلانه و یا کورکورانه و یا بی ثمر و بی نتیجه خواهد بود. و دقیقاً در این صورت است که در حقیقت ما نتوانسته ایم نمای یک انسان پیشتاز را در چوکات شخصیتی خود تجسم عملی بخشیم. و این چیزی است که زنده یاد "رهبر" از آن منزجر و گریزان بود و آن را شایسته زندگی انسانی نمی دانست. و چنان چه خودش در هر لحظه زندگی خود نمونه ها و دستاورد هائی به جا گذاشت که خلاف آن چه او آن را «خودفریبی» و «پس آهنگی» می دانست، بود.

و با این جهان نگری عمیق، علمی و دوراندیشانه است که زنده یاد رهبر با آغاز جنبش مقاومت ملی در متن درد و رنج های مردم خویش قرار گرفت، به مبارزه پرداخت و تا پایان عمرش بدان ادامه داد. و در این دوران - در دوران حماسه سازی های ملت غیور افغان علیه تجاوز دهشتبار و ویرانگری روس ها - پرمایه ترین نظریات سیاسی، تحلیل های رهگشایانه و رهنمودهای علمی - فکری ژرف و پر بار انقلابی را به مردم و رهروان طریقت انقلابی عرضه داشت که به حق ثمره معنوی یک دهه کار و فعالیت مبارزاتی بی دریغ او است و به یقین که برای نسل های آینده کشور ما حایز اهمیت رهنمود دهنده و راهنمونی فراوان و فوق العاده است.

۲- برخورد به تجاوز روس و هجوم ارتش اشغالگر:

کودتای ننگین روسی در افغانستان و متعاقب آن تجاوز نظامی ارتش اشغالگر روس به حریم مقدس میهن ما از جمله آن رویداد های بزرگ غم انگیز و خونبار سیاسی - نظامی قرن ما است که نه تنها سرنوشت یک کشور عقب مانده و ملتی فقیر را در نقب یک فاجعه ممتد خونین کشاند، بلکه آن چنان تأثیرات ژرفی بر اوضاع جهان گذاشت که در پیامد خود حتی تغییرات نامنتظری را در گستره این اوضاع نمایان ساخت.

اما واضح است که واقعه ای با این بزرگی و وسعت، متفکرین، مفسرین و تحلیل گران سیاسی را به تحقیق، علت یابی، کالبد شکافی، انگیزه جوئی و دست یابی به شناخت آن وامی دارد. و بدون مبالغه می توان گفت که شاید آن چه زیر این عنوان تا کنون از جانب اندیشمندان به رشته تحریر درآمده به هزاران نسخه کتاب برسد. اما در این باره افکار و تحلیل های اندیشمند بزرگ میهن ما زنده یاد "رهبر" برانزندی و فرزاندگی ویژه خود را دارا است. این ویژگی علمی

نظریاتش فرزاندگی خود را - به قول و اعتراف بسیاری از نظریه پردازان سیاسی جهان - مخصوصاً در پیش بینی های پی آمد های این تجاوز خونین نمایش می دهد. شاید ویژگی تحلیل های آن مرد خردمند بیشتر در این نکته نهفته باشد که او عوامل متعدد و مختلف الجوانب قضیه کودتا و تجاوز را در یک کلیت مرتبط به هم می توانست مطالعه کند. چنان چه خود بر این نکته بدین گونه تأکید می ورزد:

« برای فهم انگیزه ها و سرنوشت بدفرجام این تجاوز بایستی به دگرگونی اوضاع داخلی شوروی، اوضاع جهانی و تأثیرات آن بر سیاست خارجی آن کشور و فهم مناسبات میان افغانستان و شوروی به مثابه یک کل به هم پیوسته توجه نمود، در غیر آن، فهم عملکرد های شوروی می تواند تا اندازه زیادی همراه کننده باشد».

و بنا بر این است که او کودتا و تجاوز را نه یک تصادف، نه هم نتیجه تصمیم یک شبه و نه هم صرفاً حادثه ای در امتداد رقابت های سیاسی و نظامی دو ابرقدرت می دانست، بلکه از آن شناخت جامع، همه جانبه و سیستماتیک ارائه می داد و می گفت:

« امپریالیسم غدار و جنایت پیشه روس بر پایه سیاست عظمت طلبانه و توسعه جویانه خود، که نه مقدرات ملتی برایش ارزش دارد و نه سرنوشت مردمی، سرانجام بعد از قریب یک ربع قرن تمهید گستاخانه دست دراز مداخله و تهاجم خود را از آستین «مسالمت» برکشید و بعد از بریدن گلوی فریفته خود - سردار داود - در مسلخ نیرنگ استعماری، مستی ارازل میهن فروش را بر اریکه قدرت سیاسی نشاند».

در واقع در این کلام موجز و مختصر زنده یاد "رهبر" سیستمی از یک شناخت جامع منعکس شده است. «سیاست عظمت طلبانه»، «سیاست توسعه جویانه»، بی ارزش بودن مقدرات ملتی و سرنوشت مردمی، «یک ربع قرن تمهید»، دست دراز مداخله و تهاجم از آستین «مسالمت»، سردار داود فریفته نیرنگ استعماری، ارازل میهن فروش؛ این ها همه و همه عناوین برجسته ای است که هر کدام فصول مفصلی را در بحث ها و نظریات او به خود اختصاص داده است. چنان که در بحثی دیگر وقتی به نشانه گیری عوامل کودتا و تجاوز می پردازد، آن را چنین عنوان می کند:

«این تجاوز که اولین تبارز غیر قابل تردید خود را در کودتای ۲۶ سرطان (۱۷ جولای) سردار داوود نشان داد، خود نتیجه و معلول اوضاع نابسامان جامعه شوروی و اقمار آن، وابستگی روز افزون اقتصادی - سیاسی افغانستان در فلک منافع آزمندانة «همسایه شمالی» و دگرگونی های منطقه و بین المللی بود، که بالاخره در فرایند پیشرفت خود به کودتای ننگین هفت ثور، تجاوز گستاخانه ششم جدی و بالاخره عقب نشینی و شکست شرمسارانه ارتش اشغالگر منتهی شد». چنانچه او «اوضاع نابسامان جامعه شوروی و اقمار» آن را یکی از عوامل و از جمله عوامل نخست تجاوز روس به افغانستان می انگارد، این اوضاع نابسامان اجتماعی شوروی را به طور مفصل مورد بحث و تحلیل قرار می دهد و از آن تجسمی به دست می دهد که بعد ها یکی از عوامل تجاوز شناخته می شود، یا به عبارت دیگر از عواملی که در شناخت ساختار درونی پدیده استعمار که تجاوز و زور گوئی نتیجه آن می گردد، ضروری و لازمی است.

در این جا اگر بخواهیم در حد شیمای یک تصویر از بحث های زنده یاد "رهبر" پیرامون اوضاع نابسامان جامعه شوروی چیزی بیاوریم، می شود گوشه های مختصری را چنین نقل قول کنیم:

«اتحاد شوروی پس از جنگ جهانی دوم و به ویژه در اوسط دهه ششم این قرن با جنگ سرد... و محاصره نظامی توسط پکت های ناتو، سیتو و سنتورو به رو گردید. در حالی که اوضاع داخلی کشور چه از جهت اقتصادی - اجتماعی و چه از نقطه نظر سیاسی در وضع ناهنجاری قرار داشت. سیاست اصلاح طلبانه خروشچف برای ایجاد انگیزه های مادی در

کشاورزی و صنعت نتوانست گرهی از کار فروبسته اقتصادی کشور بگشاید. سیاست اقتصادی خوشچف با جدا کردن بخش زراعتی از صنعت، گر چه در سال های اول رونقی در تولیدات کشاورزی به وجود آورد، ولی خیلی زود عوارض جانبی آن خود را در تولیدات زراعتی و پیشرفت صنعتی نشان داد. صنعت که تمرکز شدیدی بر روی فرآورده های نظامی داشت، نتوانست خود را مطابق نیازمندی های مردم که اصل اساسی تولید سوسیالیستی است، عیار سازد. بناءً روز تا روز به معدل رشد کمتر در اقتصاد و «ازخود بیگانگی» اجتماعی کمک نمود. شکست برنامه های اقتصادی خوشچف در اواسط سال های شصت آنچنان نمایان بود که وی پس از کمتر از یک دهه در سال ۱۹۶۴ جای خود را به جناح بروکرات حزب به رهبری مثلث برژنف - کاسیگین - پودگورنی داد و بالاخره خود در گمنامی مرد».

زنده یاد "رهبر" بعد از این که شکست سیاست اقتصادی کاسیگین یا جناح «بروکرات حزبی» که «تقویت اقتصادی مبتنی بر سود» بود را بیان می کند می نویسد که: «عقب گشت از سیاست اقتصادی مبتنی بر بازار به علت عوارض جانبی (سیاسی و امنیتی) آن فقط می توانست به تقویت بوروکراسی در امور اقتصادی و در نتیجه درجاذدگی بینجامد». او برای اثبات این سخن این سند را ارائه می دارد که «گورباچوف در کتاب پروسترویکای خود تأکید می کند که از اوائل سال های هفتاد به بعد شوروی شاهد درجاذدگی در بازدهی تولید اقتصادی، ضعف مرغوبیت کالا و گرایشات استفاده جویانه در اداره امور اقتصادی بوده است».

عواقب تلاش های حاکمان دستگاه سیاسی جامعه شوروی در حل بن بست های اقتصادی شان را سرانجام در نزدیکی دو جناح «بروکرات حزبی و نظامیان» آن می بیند و می گوید:

« پس از ارتقاء جنرال گریچکو وزیر دفاع وقت به پولیت بورو در سال ۱۹۷۳، نزدیکی میان جناح بروکرات حزبی و نظامیان به حدی رسید که بیشتر فیصله های سیاسی مطابق به مصالح این دو قشر صورت می گرفت. بناءً رهبری شوروی برای حل معضلات اقتصادی - بحران تولید زراعتی، پائین آمدن کیفیت تولید و فساد اداری مزمن و روزافزون، راه ماجراجوئی های نظامی در دیگر کشور ها را پیش گرفت.

و وقتی هم اوضاع جهانی و تلاش هائی در جهت تشنج زدائی نتوانست بر وفق مراد روس ها بر آن خطی حرکت نماید تا رمقی در کالبد اقتصادی نیم رمق آن ها بدمد، بناءً در اواسط سال های هفتاد، شوروی فرایند دیتانت را - که به خاطر بیرون شدن از مشکلات اقتصادی، انتقال تکنولوژی غرب و بلند بردن سطح زندگی مردم بدان نیاز داشت - بنا بر عوامل معینی تابع و فدای مصالح جنو - ستراتیژیکی و جنو - امنیتی خود نمود. لذا همزمان با کوشش برای عادی ساختن روابط با امریکا و غرب، دست درازی های نظامی بی سابقه ای را در سطح جهانی آغاز نمود که مانند حلقهات متصل به هم، اوضاع جهانی را متشنج تر و بحرانی تر گردانید، تا آنجائی که در افق روابط بین المللی خطر برگشت جنگ سرد همانند سال های پنجاه انتظار می رفت».

تا این جا به وضوح دیده می شود که در نظریات زنده یاد "رهبر" عامل دست درازی های نظامی شوروی، به عنوان نشانه های قدرت آن تلقی نگردیده است، بلکه در واقع آن را ناشی از بیچارگی ها و بن بست های اقتصادی آن می داند. چنانچه تفاوت بسیار عمیقی میان این دو برداشت که مداخلات نظامی شوروی در کشور های دیگر بنابر سیاست پیشروی همه جانبه و یا ماجراجوئی برای خروج از بن بست های واگیر است، موجود می باشد. این تفاوت مخصوصاً در نتایج روش ها و عکس العمل های متقابلی خود را نمایان می سازد که در مقابله با آن اتخاذ شده است و بیش از دو دهه کار و وقت را به خود اختصاص داده است. چنان چه زنده یاد "رهبر" می گوید:

« تحركات نظامی شوروی در آن وقت به ناحق از جانب برخی به عنوان نشانه قدرت شوروی و پیشروی همه جانبه آن تلقی گردیده و خواستار جبهه جهانی - به همراهی امریکا - علیه هژمونی طلبی روسیه گردیدند. در حالی که در واقعیت امر این ماجراجویی ها بیشتر به دلیل ضعف اقتصادی، نارسائی های اجتماعی و فساد سیاسی بوده و به همین دلیل در کمتر از یک دهه دست درازی های نظامی شکاف های عمیق تری در بنیان فرسوده امپراطوری ناپیدا کرانه سوسیال امپریالیسم پدید آورد». و خلاصه این که:

« اوضاع جهانی در سال های بعد از جنگ عمومی دوم تا تجاوز شوروی نیز در جهت گسترش ماجراجویی های دو ابرقدرت در سه قاره در حرکت بوده است. ایجاد پکت های ناتو و وارسا در مقابل هم، ماجراجویی های کوریا، ویتنام از جانب امریکا و دست درازی های نظامی شوروی به هنگری (۱۹۶۵)، چکسلواکی (۱۹۶۸) و افغانستان (۱۹۷۹) نشان دهنده روابط و مناسبات متشنج و غیرقابل اطمینانی است که دو ابرقدرت با آن دست به گریبان اند».

و «...از جانب دیگر تمرکز تولید نظامی در شوروی و گسترش دامنه دکتورین "حاکمیت محدود" برژنف، علی الرغم فروپاشیدگی اقتصادی و نارضایتی سیاسی ای که کشور های کومیکون را یک جا فرا گرفته بود - ترکیب (complex) بوروکرات - نظامی شوروی اوضاع را برای صدور بحران به خارج، جبران شکست های داخلی از طریق سرکرده گرائی بین الملل مناسب دیده و با به راه انداختن کودتا ها در کشور های مختلف، گسیل نیرو های مسلح و مشاوران نظامی به اطراف، بالاخره در باطلاق تجاوز های نظامی بی پرده و گستاخ سرنگون گردید. باتلاقی که در دهه های پنجاه و شصت پیش درآمد شکست امریکا بود و در دهه هفتاد و هشتاد مغاک تیره خفت و زبونی بدتر و گسترده تر امپریالیسم روس نیز گردید...».

عامل و زمینه دیگر کودتا و تجاوز مستقیم نظامی روس ها، در جانب کشور ما همانا وابستگی اقتصادی افغانستان به شوروی است. زنده یاد "رهبر" عمق این وابستگی را تا بدان جا می بیند که همین «...مناسبات اقتصادی میان افغانستان و شوروی از اواسط سال های پنجاه به بعد آن دام اغواءکننده ای بود که طمع خام شوروی را برای تصاحب کامل آن برانگیخت...». او بعد از این که مضمون و خصوصیات استعمار جویانه هر یک از قرارداد های اقتصادی از جمله قرارداد های جولای ۱۹۵۹، ۱۶ اکتبر ۱۹۶۱، سپتامبر ۱۹۶۳، ۱۷ اکتبر ۱۹۶۳، ۱۵ می ۱۹۶۷، دسامبر ۱۹۷۰ و غیره را به طور مستند برمی شمرد، نتیجه گیری زیر را از آن ارائه می دهد:

«قراردادهای اقتصادی منعقد شده میان دولتین به خوبی نشان می دهد که شوروی بر پایه سیاست "گشایش به طرف شرق" خود بعد از مرگ ستالین در ۱۹۵۳ و با استفاده از سیاست اقتصادی داوود، در طی بیش از دو دهه توانست یک اقتصاد دولتی وابسته و زیرساخت آماده برای مقاصد نظامی استعماری به وجود آورد که همراه با نفوذ در ارتش، بنای یک حزب سیاسی که حیثیت "ستون پنجم" آن را در درون کشور داشته باشد، راه را برای امکان بی درد سر تجاوز خود به افغانستان هموار نماید...».

و دقیقاً بنا بر همین برنامه های وابستگی آور اقتصادی است که در عرصه سیاسی حزب مزدور «دموکراتیک خلق» از زمان بنیانگذاری توطئه آمیزش در سال ۱۳۴۴ یا ۱۹۶۵ منادی انقیاد ملی بود. وابستگی کامل رشته های مختلف زندگی ما را به امپریالیسم روس به نام «دوستی» و «همکاری برادرانه» و غیره لاطائلات تبلیغ می کرد. «مبلغ ۱. ۲۶۷ میلیارد دالر کریدت مالی را که شوروی از سال ۱۹۵۴ تا سال ۱۹۷۸ به افغانستان داده است، عمدتاً در راه خرید اسلحه و استفاده از منابع زیرزمینی به کار رفته است. خرید اسلحه شوروی، راه نفوذ در ارتش و در نتیجه کودتا هائی

بود که شوروی باری در سال ۱۹۷۳ توسط داؤود و بار دیگر توسط حزب مزدور خلق در سال ۱۹۷۸ کودتائی را سازمان داد که راه را برای تجاوز مستقیم آن هموار نمود.»

ولی به هر حال یورش ارتش "سرخ" شوروی به افغانستان که بنا به ادعای مجریان آن به دعوت دولت وقت افغانستان و به همان بهانه همیشه امپریالیسم روس یعنی «مقابله با مداخله بیگانگان» عملی شد، به قول زنده یاد "رهبر" حتی همین دلیلی که رهبران سیاسی - نظامی ارتش اشغالگر و مزدوران شان ادعا می کنند، هم کاملاً عکس آن ثابت می شود، بدین معنی که: «این ماجرای رسوا از همان ابتداء آن قدر در تناقضات عملی درگیر بود که منطق بی پایه آن مستند بر ماده چهارم قرارداد دوستی سال ۱۹۷۹ و یا ماده پنج منشور ملل متحد هیچگاهی نتوانست محمل قابل پذیرش برای جهانیان ارائه نماید. دولت شوروی و رژیم دست نشانده کابل هیچ گاهی نتوانست به این قضیه پاسخ بگوید که آیا امین خود ارتش شوروی را برای کشتار خود و خانواده اش به افغانستان دعوت کرده بود و یا این که ببرک کارمل که در آن وقت هیچ گونه صلاحیت حقوقی - حتی صوری و شکلی - نیز برای این کار نداشته است؟».

چپاول، دهشت افگنی، کشتار و ویرانی آن فصل غم انگیز و ماتمزای کردار و عمل استعمار روس و نوکرانش در افغانستان است که اکنون دیگر مردم در اقصا نقاط جهان از آن به نحوی اطلاع و آگاهی دارند. و هم هر کس از آن به نحوی و شیوه ای سخن گفته و شاهد آورده است و حتی در میان قربانی های مردم ما مقاصد سیاسی خود را نیز جست و جو کرده است. اما آن چیزی که زنده یاد "رهبر" در این ارتباط نشانه گیری می کند، ویرانی آن سلسله ارزش های مادی و معنوی است که یک ملت برای زندگی و تعالی در کشور خود نسل اندر نسل بدان ضرورت دارد. و چنان چه عملیات یغماگرانه استعمارگران و نوکرانش را در این ارتباط از آغاز کودتا این طور بیان می کند:

«روس امپریالیستی از خلال کودتای هفت ثور و تصاحب قدرت سیاسی تمام مایملک مادی و معنوی دولت سرنگون شده را در اختیار خود گرفت: بانک ها و ذخایر مادی آن، اموال زیرزمینی، قصر ها و عمارات، موزیم ها، اسناد چندین ساله دولتی و...همگی را دزدیده، جزئی را به روسیه و مقدار باقیمانده آن را تازه به دوران رسیده های مزدور روسی به عنوان "ولجه" به خانه های شخصی خود انتقال دادند.»

تعریفی که زنده یاد "رهبر" از استعمار به دست می دهد، هیچ جای تردید و لحظه ای فرصت در توجیه این عملیات خرابکارانه و وحشیانه قدرت استعماری باقی نمی ماند. او می گوید:

«استعمار سرنوشت و مقدرات مردم را لگد مال می کند، آزادی آن ها را می رباید، تاریخ مردم را تخطئه می نماید، به استثمار بی رحمانه توده های میلیونی مردم می پردازد و برای حفظ موقعیت مسلط استعماری راه ها و وسائل متعددی را به کار می بندد...»

موج تروریسم دولتی و بین المللی روس که توسط دستگاه جهنمی (کا، جی، بی) سازماندهی می شود و از بمباران هوایی مناطق مسکونی تا حملات کوماندوئی بر قریه ها و قصبات بی دفاع کشور ما، به وجود آوردن زندان های وحشتناک تیپ روسی در مناطق و ولایات مختلف، اختراع شیوه های شکنجه روانی و فیزیکی تازه، گسترش شبکه های جاسوسی در سرتاسر کشور، تلاشی مردم، زندانی کردن بدون دلیل، استعمال بمب های ناپالم و کیمیائی و مین های ضد پرسونل علیه مردم عادی را احتواء می کند، و همگی اشکال ترور و وحشت روس را در مقابل توده های مردم، نمایش می دهد.»

زنده یاد "رهبر" معتقد بود که جبران نتایج این همه ویرانگری هائی که در کشور ما استعمار روس مرتکب شده است، آن چنان کار سهل و ساده ای نخواهد بود و اثرات منفی آن تا چند نسل در تاریخ میهن ما باقی خواهد ماند. او می گوید: «...استعمار روس و دلچکان آن چنان جنایت بزرگی را در حق مردم ما مرتکب شده اند که تاریخ کنونی و آینده ملت، به هیچ وجه نمی تواند آن را فراموش کند.

ما مدت زمان زیادی ضرورت داریم تا نتایج نکتت بار اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی و انسانی این تجاوز را جبران نمائیم، تاریخ آینده مردم ما تا مدت زمان زیادی با نتایج این تجاوز گستاخانه و جنایات ناشی از آن ارتباط خواهد داشت». او در همان آغاز تجاوز می گفت که نتایج سیاست های تفرقه افکنانه ای که در میان اقوام، ملیت ها و قبائل متعدد کشور ما استعمار روس به راه انداخته است، اگر با آن مقابله آگاهانه، دوراندیشانه و علمی صورت نگیرد، شاید فصل های خونین فاجعه بار و درد انگیزی بگشاید.

زنده یاد "رهبر" با آن که به جنگ آزادیبخش ملی اعتقاد و باور آگاهانه و علمی داشت و آن را یگانه راه درست مبارزه علیه تجاوز نظامی استعمارگران می دانست و معتقد بود که از خلال این جنگ است که خود آگاهی اجتماعی توده های مردم ارتقاء می یابد و بنا های اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و حتی فکری و روانی آزادی ملی فردای کشور آزاد و آینده خود را می سازند و دقیقاً همین راه شکست کامل و محاکمه استعمار می دانست؛ ولی در پهلوی آن او با مطالعات گسترده ای که در باره قوانین و مناسبات متعارف بین المللی داشت، استفاده از این راه ها را هم از نظر دور نمی داشت و برای محاکمه اعمال غیرانسانی و وحشیانه لشکرکشی های استعمار روس، بر حسب همان قوانین و مقرراتی که در مناسبات جهانی، روس ها نیز قبول داشتند، محاکمه آن ها را در مجالس بین المللی می طلبید و می گفت:

« امپریالیسم روس و مزدوران آن در افغانستان، که مردم ما را قتل عام کرده و شهر ها و قصبات ما را به آتش کشیده اند و صد ها جنایات بزرگ تاریخی دیگر را در حق مردم ما روا داشته اند، باید اقلأ در دو نکته به ضمیر و وجدان جهانی حساب بدهند:

الف - عده ای از عناصر میهن فروش به وطن خیانت کرده و به نام سیاست بازی و به قدرت رسیدن دست به دست یک نیروی بیگانه بر رخ مردم خود شمشیر کشیدند و مقدرات مردم ما را به بیگانه ها تسلیم کردند و بزرگ ترین تراژدی عصر ما را که با تراژدی های فاشیسم هیتلری پهلو می زند و از آن سبقت می گیرد، به وجود آوردند.

ب - مناسبات مردم با امپریالیسم روس در کتگوری قوانین زمان جنگ مطالعه می شود. امپریالیسم روس بار ها توسط عناصر طرفدار خود از مجاهدین خواسته است که با اسرای جنگی روسی طبق قوانین بین المللی جنگ رفتار نمایند. ولی امپریالیسم روس در طول هشت سال تجاوز خود هیچگاه قوانین جنگ را در مناسبات خود با مردم مراعات نکرده است. زندانیان ما را مطابق قوانین جنگ محاکمه نمی کند و با مجاهدین طبق قوانین بین المللی برخورد ندارند.

سلوکیات ارتش اشغالگر روسی در افغانستان تابع هیچ نظم و انضباطی نیست و حتی خود دولت مزدور نیز نمی تواند آن ها را محاکمه کند. بناءً هزاران مورد وجود دارد که در عرف قوانین جزائی بین المللی به نام جرایم جنگ و جرایم ضد بشریت یاد می شود. مانند قتل عام، آتش سوزی بدون در نظر داشت نیرو های مدنی، استفاده از ناپالم، بمب های کیمیائی، بمباردمان مناطق مسکونی و...

علاوه بر این که روس‌ها با تجاوز بی‌شرمانه خود به کشور ما، تمام نورم‌های بین‌المللی را زیر پا گذاشته و هیچ‌گونه حقی در کشور ما ندارند و این خود بزرگ‌ترین جنایتی است که بر مردم تحمیل کرده‌اند؛ ولی در چارچوب یک ارتش استعماری نیز اعمال و کردار آن جزء جرائم جنگ و جرایم ضد بشریت به شمار می‌رود. و در محاکمه‌های خلق در استوک‌هلم، پاریس و در این اواخر در ناروی به اثبات رسیده است. برگزاری یک محاکمه بین‌المللی مانند محاکمه «نورنبرگ» برای محاکمه مجرمین جنگ در اخیر جنگ افغانستان ضرورتی انصراف ناپذیر است. ما باید به شدت از افکار عامه جهانی خواستار دایر کردن چنین محاکمه بین‌المللی گردیم و خود در پی تکمیل دوسیه و اسناد اثباتیه آن گردیم».

اینک مدت چند سالی گذشت که جنگ مردم ما با ارتش استعماری روس اختتام یافته است، ابرقدرت روس فرو پاشیده است، رژیم دست‌نشانده آن در کشور ما نیز اخیراً از قدرت فرو افتاده است و حتی آن ارتش "سرخ" تا دندان مسلح مفهوم قبلی خود را از دست داده است، ولی متأسفانه برای محاکمات جنایات جنگی ده ساله روس‌ها در افغانستان هرگز محاکمه بین‌المللی دایر نگردید. پاسخ به این پرسش که چرا چنین محکمه‌ای دایر نشد، ما باید از خود و از جنبش مقاومت خود بکنیم. و پاسخ مختصر آن نیز همان که همه می‌دانیم که نقش رهبران آگاه و دانشمند را دستان اجانب و مزدوران شان از جنبش مقاومت ملی زدودند و حتی زندگی آن‌ها را به عنوان سرمایه‌های معنوی و علمی جامعه ما تحمل نتوانستند و بی‌دریغانه به کشتار شان پرداختند. اما نکته قابل توجه اینست که ضرورت تدویر همچو محکمه‌هایی اهمیت و ارزش فوق‌العاده‌ای در ارج نهادن به مبارزات خونین، مقاومت شجاعانه، قربانی‌ها و درد و رنج‌هایی که ملت افغان در طی این سالیان دراز متحمل شده را داراست. در حالی که طومار سیاه طویل و بی‌انتهای جنایات روس‌ها در افغانستان در تاریکی فجایع و خیانت‌های خون‌آلود کنونی به فراموشی سپرده می‌شود، یک محکمه بین‌المللی لااقل آن خاطرات تلخ و درس‌آموز و پندآمیز را در تاریخ مبارزات بشریت به یادگار می‌گذاشت. نتیجه و عاقبت تجاوز روس به افغانستان یکی از جمله مسائل و موضوعات مهمی است که از همان آغاز مورد بحث و مشاجره بسیاری از نظریه پردازان و متخصصین امور سیاسی - مخصوصاً کارشناسان و ماهران امور سیاسی مشرق زمین - بوده است. و در این رشته نظریات اکثراً پنداشته می‌شد که افغانستان نیز نمی‌تواند برای روس‌ها نمونه‌ئی غیر از چکسلواکی، هنگری و سایر اقمار روسی باشد، یعنی سرانجام روس‌ها می‌توانند بر بحران افغانستان فایق آیند و افغانستان و مردم آن را منقاد خود سازند. در حالی که زنده یاد "رهبر" شکست تجاوز را امری محتوم و اجتناب‌ناپذیر می‌دانست و در این مورد ذره‌ای تردید نداشت و اعتقاد داشت که:

« از لحاظ سیاسی روس امپریالیستی جنگ را از آغاز از روز تولد نامیمون کودتای هفت‌ثور باخته است. و امکان برد آن در این قضیه هیچ‌متصور نیست. حال بعد از شش سال و شاید هم بعد از پانزده و بیست سال آینده مشکل روس استعماری این خواهد بود که چگونه آبروی از دست‌رفته خود را به دست بیاورد، غافل از این که قیام شکوهمند مردم ما، و جنایتکاری خود روس امپریالیستی اکنون دیربست که ثبت کتیبه‌خارائین تاریخ شده است و نمی‌تواند آن را از لوح روزگار زدود. امپریالیسم روس فقط قادر است جنایات بیشتری را مرتکب شود، قادر است باعث بی‌خانمانی و دربدری میلیون‌ها تن دیگر از هموطنان ما گردد، ولی این حکم و تجربه را که مردم افغانستان در مقابل تجاوز گستاخانه روس با صدای بلند و رسا «نه»!! گفته‌اند نمی‌تواند نابود سازد. این مسأله حتی مربوط به شکست و پیروزی نظامی در این جنگ نیز نیست و تأثیرات تاریخی آن عمیق‌تر و گسترده‌تر و پایاتر از مرحله گذاری کنونی خواهد بود».

پیش بینی عمق، گستردگی و پایا بودن تأثیرات تجاوز، عکس‌العملی که مقابل خود آفرید و شکست سیاسی همزاد آن در واقع چند سال بعد از این نوشتار زنده یاد "رهبر" و زمان کوتاهی بعد از شهادت او، واقعیت عینی و درستی خود را نشان داد. اتحاد شوروی با تمام شأن و شوکت اجتماعی - سیاسی و کوس و کرنای نظامی خود فروپاشید، به اجزای خود تجزیه شد و اکنون جامعه روسیه در بحرانی دست و پا می‌زند که سال‌ها امید به نجات از آن نخواهد بود.

شکست سیاسی روس‌ها در افغانستان از همان آغاز کودتا و تجاوز نظامی شان در حقیقت امر، آن شکست اساسی بود که روس‌ها تا پایان حضور نظامی خود در افغانستان موفق نشدند آن را تلافی نمایند. و اگر هم در ساحة نظامی گهگاهی در برخی جنگ‌ها و در بعضی نقاط کشور پیروزی‌ها و پیشرفت‌هایی حاصل کردند، ولی با این هم موفق نشدند زمینه سیاسی مناسبی در جامعه و در میان مردم، نصیب شوند تا در بستر آن بتوانند در سایر تحرکات خویش دست‌آورد‌هایی داشته باشند و یا از دست‌آورد‌های خود نتایج مطلوب و مورد نظر شان را به دست آورند، در واقع به گفته زنده یاد "رهبر": «دشمن علاوه بر این که درگیر یک تناقض لاینحل میان قدرت نظامی و افلاس سیاسی است، در طی شش سال نتوانسته است پایه‌ای در میان جامعه افغانی بیابد. مزدوران بی‌کفایت و بی‌عرضه آن گاهی بر رخ مردم تیر می‌کشند و زمانی بر فرق خود سنگ می‌کوبند. تمام کوشش دشمن برای به وجود آوردن مؤسساتی که بتواند بر آن تکیه نماید، تا هنوز به نتیجه نرسیده است و در آینده نزدیک نیز چنان امکانی در چشم‌رس قرار ندارد».

چنانچه «تهاجم شوروی به افغانستان نقطه عطفی در روابط بین‌المللی به شمار می‌رود که شاید شوروی در محاسبات ستراتیژیک خود نتوانسته بود آن را پیش‌بینی نماید. . . .» و تغییرات قابل توجهی در موضعگیری‌های دیپلماتیک و عملکردهای سیاسی کشورهای متعدد جهان به ضرر و علیه شوروی به وجود آورد؛ همین‌گونه این تهاجم نظامی و جنگ مقاومت مردم افغانستان، همانگونه تأثیراتی در مناسبات شوروی با امارش به جا گذاشت تا آن‌جا که «وضع ناگوار روسیه در افغانستان در مناسباتش با امار اروپای شرقی بی‌نهایت به وخامت گرائیده است. اقتصاد بیمار کومیکون، فشار چند جانبه (نظامی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی) برای کشورهای امار و نارضایتی روزافزون آن‌ها، بحران‌های اقتصادی و فشار سیاسی، گرایش‌گریز از مرکز سوسیال‌امپریالیسم در میان کشورهای وابسته و یا نیم‌وابسته به شوروی، کوشش برای استقلال و یا ایجاد توازن، همگی مشکلات بزرگی است که دشمن هم در سطح ملی و هم در سطح جهانی بدان دچار است.

اگر رهبری بی‌کفایت، از پا افتاده و انتقالی دشمن روسی را نیز در نظر بگیریم، دیده می‌شود که وضع چندان مطابق میل "خرس قطبی" حرکت نمی‌کند. عربده‌کشی‌های چرنینکو و گرومیکو نشانه آن ضعف سیاسی است که دشمن در مقیاس جهانی بدان دچار است و اکنون در سلسله مسائل ستراتیژیک دشمن مجبور به دفاع شده است و ابتکار عملی را از دست داده است».

و سرانجام تهاجم روس به افغانستان و از خلال آن غارت سرمایه‌های ملی و طبیعی آن، نه تنها این که در حل معضلات اقتصادی جامعه روس، به رغم پندار تب‌آلود طراحان شان، مفید واقع نگردید، بلکه بالعکس شرایط رسوائی و شکست شان را روز تا روز فراهم آورد.

و هم در این رابطه است که حماسه مقاومت بی‌نظیر مردم سلحشور افغانستان در میان «حرکت‌های بزرگ اجتماعی و ملی» این قرن، مقام والا و شامخی را کسب کرده است که با وجود تمام دست‌درازی‌ها، فریبکاری‌ها و توطئه‌بازی‌های اجانب و مشت‌های جاهل در آن و با این که سرانجام نتوانست آن ثمره میمونی که شایسته اش بود - آزادی ملی - را حاصل

دهد، ولی حداقل سر به انقیاد استعمار روس نگذاشت و بلکه مقابلاً دشمن نیز از آن جان به سلامت نبرد و زخم کاری ای که در برابر یورش نظامی بی شرمانه خود بر سینه برداشت تا نفس آخر او را همراهی کرد. و اگر این یک حقیقت مسلم است که: « قرن ما قرن شگفتی ها و حرکت های بزرگ اجتماعی و ملی است. میلیون ها انسان در سه قاره زنجیر های اسارت ملی را از هم درید و سیمای خمیده و شکسته انسان استعمار زده راست ایستاد تا تاریخ ننگ استعمار را با خون بشوید و تاریخی را از طراز نو بنویسد که در آن نه از ماجراجویی های دریائی خبریست و نه از قهرمانان طلا و برده. و سازندگان آن انسان های پابرهنه و مفلوکی اند که در میان فقر، رنج و سیه روزی به دنیا آمده و بزرگ شده اند». پس به یقین که در این میان مقاومت ملی مردم پابرهنه و ستمدیده افغانستان نیز یکی از برانزده ترین آن شگفتی هاست که انسان آگاه و دردمند قرن ما و انسان خودآگاه قرن آینده بدان با دیده تحسین و تعظیم می نگرد. و اکنون ما هم آنچه در طی بیش از یک دهه شاهد عینی اش بودیم، یک بار دیگر به آن در آئینه افکار و نظریات زنده یاد "رهبر" نظر می اندازیم تا تجدید تعظیم ما به قربانیان و مصیبت دیدگان آن مقاومت بی نظیر شود و تمدید کینه مبارزه جویانه ما نسبت به آن تاریک اندیشان نوکر پیشه و حامیان غرض آلود شان که دستآورد های مردم ما را فدای عطش قدرت طلبی و سلطه جوئی خود کردند، باشد.

۳- حماسه مقاومت و جنگ ضد تجاوزی:

« کودتای هفتم ثور که می خواست کشور ما را در یک پروسه تحول منفی از کشوری وابسته به روس به کشوری مستعمره روس مبدل سازد، ناگزیر واکنشی در میان قاطبه ملت ما به شمول نیرو های سیاسی سازمان یافته جامعه داشت». و این واکنش از جانب مردم سریع، بالفعل و با قهر همراه بود که از قیام های محلی به مقاومت و جنگ سرتاسری ارتقاء یافت.

آن چه در نظریات زنده یاد "رهبر" در مورد ویژگی ها و مشخصات جنبش مقاومت بیشتر بر آن تأکید می شود و برجسته می گردد - قبل از سایر خصوصیات - یکی خودجوش بودن این جنبش است و دیگری آمادگی قاطبه ملت با تمام هست و بود شان در برابر یورش وحشیانه استعمار. او می گوید: « مردم بدون این که احزاب و سازمان های سیاسی آن ها را برانگیزد، سازماندهی و یا بسیج کند، در طی تمام مدت مقاومت در یک بسیج عالی و بی نظیر بسر می برند و آمادگی دارند تمام زندگی، دارائی، مقدرات و هستی خود را در راه آزادی میهن قربان کنند. مردم در تمام مدت شش سال در یک حالت تهاجم سیاسی مداوم قرار دارند. و به همین علت نیز برنامه های استعماری روس و حيله های گوناگون آن در مقابل صخره استواری مردم عقب برگشته است و در هیچ جا - حتی در مناطق تحت تسلط دشمن تا خود مرکز کابل - دشمن قادر نیست با مردم روابط عادی سیاسی برقرار نماید».

او می افزاید که: «...جنبش مقاومت مردم ما از آغاز به طور خود به خودی توسط قهرمانان گمنام این وطن آغاز و گسترش یافت. دسته بندی های سیاسی داخل و خارج در برانگیختن مردم و بسیج آن ها هیچ نقشی نداشتند و یا نقش آن ها محدود و احياناً دنباله روانه بوده است. نه ادعای مزدورانه رژیم مزدور مبنی بر الهام گیری مقاومت مردم ما از خارج و نه هم لاف و گزاف های اکروباتیک "امیران" خارجه نشین نمی تواند قهرمانی و از خودگذری مردمی را که با دست خالی در مقابل یکی از بزرگ ترین قدرت های جهان به پا خاسته، مدت شش سال آن را ادامه داده اند، در پرده تزویر و گزافگوئی های استعماری - ارتجاعی بپوشاند».

این نظریات عمیقاً متفاوت است با ادعا های بی اساس آن هائی که خود را آغاز گران و ادامه دهندگان جهاد و مقاومت و جنگ معرفی می کنند. گاهی این ادعا های پندار آلود و بیمارگونه شان تا بدان حدی مبالغه آمیز و دروغ پردازانه شده است که در حقیقت بی حرمتی و توهین بزرگ به تمام مردم و ملت قهرمان افغانستان روا داشته اند. آن ها هر کدام بار ها گفته اند که اگر «خدای ناخواسته فلان امیر صاحب نمی بود و جهاد را آغاز نمی کرد، مردم همه کمونیست می شدند و به روس تسلیم می گردیدند. یا اگر فلان رهبر صاحب حالا نباشد، جهاد سقوط می کند.» آن ها در این گزافه گوئی تا بدان جا پیش رفته اند که کم کم حتی خود شان هم باور کرده اند که شاید به راستی آغازگران و قهرمانان جهاد ملی، آن ها هستند.

گذشته از این، اگر سیاست های خانه خراب کن این مجموعه تنظیم های وابسته و اخوانی که بعد کم کم در جنبش مقاومت مردم راه باز کرد و خود را بر آن تحمیل داشت، از همان آغاز جلو دار جنبش و هدایتگر آن می بود، آیا آن سیاست های جاهلانه، خیال پردازانه و تقدیر گرایانه توان مقابله با سیاست های استعماری روس را داشت؟ به یقین که نه. چه بعد ها بر همه کس معلوم گردید که نفوذ سیاست های آنان بود که جنبش مردم را به کجراه کشاند و در برابر حرکت آزادیخواهانۀ مردم گودال های عمیقی حفر کرد. و چه تفاوتی بزرگی است در میان این دو نظر که یکی مردمی را در مراکز شهرها - و از جمله در شهر کابل - یعنی مناطق تحت تسلط دشمن که علیه تجاوز و مزدورانش مسلح نیستند و به ظاهر هیچ نقشی در مقاومت و جهاد ندارند، ولی آن ها را جزء کتله های مقاومت و عاملان شکست سیاست های دشمن می داند، با آن نظرات و موضعگیری های کورکورانه آن هائی که مردم را در مراکز شهرها همکاران رژیم مزدور و نیرو های استعماری دانستند، خشم عده ای جاهل را علیه شان برانگیختند و در همان وقت به انتقام گیری آن ها پرداختند و هزار ها راکت حواله شان کردند.

در حالی که از نظر زنده یاد "رهبر": «از آغاز کودتای هفت ثور تا کنون جانمایه مبارزات ضد استعماری ملت ما را حضور فعال سیاسی توده های میلیونی مردم در صحنه مبارزه می سازد. با وجود این که جنبش آزادیبخش ملی ما به طور خود به خودی آغاز یافت و تا اکنون هم عمدتاً به همان صورت به پیش می رود، تمام کوشش و تلاش استعمار و ارتجاع در این است تا مردم را از حضور فعالانه در صحنه سیاسی محروم سازد. هم استعمار با بمباردمان ها، کشتار ها، زندان ها و پیگرد هایش و هم ارتجاع با تکفیر کردن ها، دام گذاری ها و آدم دزدی هایش هدفی جز بیرون کشیدن مقدرات مردم از دست پرتوان شان ندارند».

به راستی هم که استعمار روس با تمام وحشت افگنی و دهشت آفرینی اش نتوانست مردم را از صحنه فعال سیاسی علیه خود بیرون کند. ولی متأسفانه در لحظاتی که مردم بعد از یک و نیم دهه تحمل قربانی ها، مصیبت ها و رنج های بیکران مقاومت و جنگ، آخرین توشه و توان خود را در این میدان به ایثار می گذاشتند و پای تعیین سرنوشت خود می شتافتند، ظلمت گرایان وابسته با تزویر و نیرنگ، مردم را از صحنه به دور ساختند و بار دیگر بر کمر خمیده مردم بی نوای این کشور با لگد قدرت در یوزه شده خود کوفتند. راستی هم که به گفته "رهبر": «استعمار روس و اربابان تنظیم های عقب گرای پیشاوری از مردم می ترسند. از آزادی افکار و برخورد مسؤولانه و هدفمند افکار و تلقیات گوناگون با همدیگر در هراس اند».

خصوصیت خودجوشی، گستردگی، تحرک مداوم، مرکز ثقل و امتیاز ناشی از آن در یک مرحله، و خطرانی که در لحظات اساسی و سرنوشت ساز از جهت این خصوصیت متوجه جنبش است، آن را زنده یاد "رهبر" این گونه فورمول بندی می کند:

«جنگ مقاومت ما که بر پایه یک جنبش خود به خودی مردم شکل گرفته بود، علی الرغم این که جنبشی است فراگیر توده ئی و مقاومتی است همه جانبه و از مشاغل قبیله گرائی (Tribalism)، سمت گرائی (Regionalism) و محلی گرائی (Localism) و مهم تر از همه از فقدان یک فرماندهی نظامی - سیاسی رهنما و رهگشا رنج می برد. جنبش مقاومتی چنین از لحاظ پهنا در تمام نقاط کشور و در دور ترین قری و قصبات گسترش یافته است. شعاع این مقاومت در واقع به امتداد محیط آن است. و از جانب دیگر یک حالت چند مرکزی نظامی (Polycenterism) به وجود آمده است؛ تا به حدی که هر قریه، هر سمت و هر نقطه ای از کشور می تواند خود جرقه ای گردد که از آن حریق فراگیر برخیزد. بدین صورت مرکز ثقل این جنبش نه در احزاب موجود در پیشاور و نه در دست این و آن فرمانده - که پیش بینی می شود "چه گوارا" یا "تیتو"ی افغانستان باشد - بلکه مرکز ثقل آن معادل با قاعده وسیع و گسترده آنست. چند مرکزیت نظامی (Polycenterism) که نشانه هویت و تپش لاینقطع این مقاومت و زایش و پایش دایم آن را در میان توده های میلیونی مردم نشان می دهد، در واقع می تواند یکی از امتیازات مرحله ئی - مراحل اولی، بدوی و گسترشی - باشد، در صورتی که این حالت ناهمگون با برنامه حفظ و اداره نگردد و به طور هدفمند اشکال و درجات حدت آن کم و زیاد نگردد، می تواند به عاملی سد کننده و حتی تباه کننده مبدل گردد».

درک و شناخت این خصوصیات جنبش در همان آغاز، و پیش بینی نتایج تباه کننده ای که در صورت تداوم این مشخصات از آن ناشی خواهد شد، نشان دهنده آن دقت دانشمندان زنده یاد "رهبر" است که حد اقل در جامعه ما کمتر می شود نمونه اش را سراغ کرد. حالت ناهمگون که او از آن تعریفی به دست می دهد و حفظ اداره برنامه شده آن را با کم و زیاد کردن آگاهانه شکل و درجه حدت آن را پیشنهاد می کند، در حقیقت آن حلقه های اساسی جنبش مقاومت بود که هیچ گاهی بدان توجه نشد و دیگران را هم عامدانه نگذاشتند که بدان پردازند و نتیجه هم همان عاقبت تباه کننده ای شد که «رهبر» پیش بینی کرده بود. علاوه تلاش ها و برنامه هائی که برای سازماندهی سیاسی این مقاومت روی دست گرفته شد، از همان آغاز گونه گونه، متخالف و متناقض از هم بود، که نه تنها نتوانست نواقص ذاتی جنبش مقاومت را رفع بسازد، بلکه مشکلات و خلاء های فراوان دیگری بر آن افزود. این بخش خصوصیات افزوده شده بر مقاومت را - که اوصاف اکتسابی مقاومت شمرده می شود - زنده یاد "رهبر" در تحلیل خود این طور منعکس می کند:

«سازماندهی سیاسی مقاومت نیز بنا بر این که از مجرا های مختلف و بر پایه انگیزه های مختلف و متناقضی بنا یافته است، شدیداً متنوع و ناهمگون است...»

در مضمون این سازماندهی نیز اختلاف زیادی وجود دارد. برخی از انقلاب اسلامی مطابق به طرح ایران و یا اخوان المسلمین مصر و یا جماعت اسلامی پاکستان صحبت می کنند. و در واقع سرنوشت خود را با پیروزی، پیشرفت و یا شکست و عقب گشت این نیرو ها پیوند می زنند. آن ها در مقابله با طرح "جهان وطنیت روس"، "جهان وطنیت" دیگری را مطرح می سازند که در هر صورت آزادی و استقلال ملی ما در مجموعه بزرگ تر منحل می گردد. باری با پوشش انقلابی نما و باری دیگر در قبای تقدس مذهبی.

برخی دیگر از انقلاب ملی - اسلامی یاد می کنند. جناحی از آن ها از ملی مانند جزام می ترسند و خوش دارند از آویزه ملی فقط برای مصرف سیاسی خود در جا های معینی "حسن استفاده" نمایند. بدون این که به این مسأله توجه داشته باشند که تعهد به اساسات ملی، خود سلسله ای از ارزش ها و کنش ها را به طور لازمی با خود می آورد.

جناح دیگر آن نیز از "اسلامی" فقط برای کفاره گناهان کرده و ناکرده گذشته خود استفاده می نمایند و فکر می کنند با شکر خواهی شکر خائی را تمرین خواهند کرد. این عناصر که خود اکثراً از اساسات اسلامی به دور بوده و هنوز هم در زندگی شخصی و تمائلات درونی خود سخت در مقابل ارزش های مذهبی - اسلامی بی توجه اند، با یک "سیاست متوازن" می خواهند کژی میان خود را با عصای مسیحائی علاج نمایند و از این هم ابا ندارند که گهگاهی این عصا را به عنوان چماق کفاره و تکفیر علیه مخالفان خود به کار برند».

او بعد از ارائه این تحلیل و شناخت مجموعه متنوع سازماندهی هائی را که برای مقاومت خود به خودی آغاز شد، کلاً به دو دسته تقسیم بندی می نمایند: (۱) مقاومت محیط به مرکز؛ (۲) مقاومت مرکز به محیط. و نیز صفات و دورنمای نتایج هر کدام را بر شمرده و به ارزیابی می گیرد. بدین گونه که: «تعدادی از نیرو های سیاسی ای که سرنوشت و مقدرات خود را در گرو بیگانگان گذاشتند، بعد از کودتای ننگین خیلی زود به تخلیه مواضع خود پرداختند و راهی کشور های همسایه و بیگانه شدند. همراه با این نیرو ها تعدادی از شخصیت های اجتماعی جامعه ما نیز که بنابر علایق اجتماعی حاکم دارای نفوذی کم یا بیش در جامعه بودند، در بیرون از مرز های کشور به سازماندهی مقاومت خود به خودی مردم پرداختند. مجموع این نیرو ها در خارج از کشور مقاومتی "از محیط به مرکز" را علیه رژیم کودتا سازماندهی کردند. و بر پایه این موقعیت تمام سیاست های تبلیغاتی و نظامی خود را نیز طرح و عملی ساختند». ولی او می گوید که این نوع سازماندهی لزوماً به شکست مواجه می شود زیرا «رهبری خارج کشوری و حرکت از "محیط به مرکز" بنابر تجربه تاریخ در تمام جنگ های ضد استعماری به شکست انجامیده است. و در افغانستان نیز علی الرغم پشتوانه مادی - تسلیحاتی بی حد و حصر و همبستگی وسیع بین المللی، این گونه حرکت نتیجه ای جز شکست نخواهد داشت. شکست مقاومتی "محیط به مرکز" به هیچ وجه به معنی شکست مقاومت مردم نیست و در هیچ کشوری این چنین نبوده است. هم هویت شدن و یا هم هویت کردن این دو مقوله شعبده بازی خطرناکی است که بازیکنان احمق آن را در پرتگاه نفرین تاریخ می اندازد».

و به طور ساده معنی این مطلب همان است که سرانجام مقاومت مردم ما توانست دشمن استعماری را به عقب گشت وادارد و شکست تجاوز بی رحمانه اش را به امری محتوم مبدل سازد و بناءً تا این جا نمی توان گفت که مقاومت مردم به شکست مواجه شده است. و اما از همان جا که نیرو های عقب گرا سیاست های خود را بر جنبش تحمیل می کنند و مردم نیز پشتیبان آن سیاست ها نبودند و عملاً مردم از صحنه به دور شدند و دیگر جنگ مقاومت تبدیل به جنگ میان دو مزدور بیگانه گردید، دیگر برد و باخت و شکست و پیروزی در جنگ مربوط به آن دو جناح گردید نه مردم. و بالاخره هم این ها بودند که با هم در جناح های تازه و تازه تر دیگری ساختند و بافتند و چیز هائی بر مردم تحمیل کردند که کاملاً دور از اراده و خواست مردم بود. بناءً همان طوری که زنده یاد "رهبر" گفته است، عملاً شکست و پیروزی آن هائی که قافله داران مقاومت از «محیط به مرکز» بودند، غیر از پیروزی و یا شکست مردم و ملت است. و در همان آغاز جنبش مقاومت ملی عده ئی روشنفکر این دو نوع شکست را هم هویت می کردند و به این بهانه خود را از جنبش برحق مردم به کنار می کشیدند، آن ها یقیناً اکنون در لجنزار بی عملی خود پوسیده اند.

ولی از جانب دیگر... فرزندان صدیق مردم، فرزندان رنج و مبارزه، در داخل کشور و در متن مبارزات حاد اجتماعی و ملی هسته نوع دیگر از مقاومت را ریختند و "مقاومت از مرکز به محیط" را که در ستراتیژی مبارزاتی خود، و در اعمال روزمره خود از سازمان هائی که میلاد و نیرومندی خود را مرهون بیگانه و خارج اند، بدین صورت کیفی متفاوت بود» و «اساسی ترین مسأله در "مقاومت مرکز به محیط" ایجاد یک حرکت همزمان عمودی و افقی است. حرکت عمودی که بر روی آگاه ترین و استوار ترین و پیشرفته ترین عناصر جامعه اتکاء نماید تا بتواند مقاومت را در هر لحظه به طرف ریشه ای شدن و اعتلاء سوق بدهد. و حرکت افقی که بتواند ناهمگونی تاریخی - سیاسی موجود در جامعه را در محراق واحدی جمع کند و آن را در یک حرکت سیاسی، آن چنان ذوب سازد که علی الرغم تفاوت های کمی و کیفی از یکدیگر تا رسیدن به هدف نهائی - که در شرایط موجود آزادی ملی است - بتوانند مانند تن واحد حرکت نمایند».

و اما به عقیده او صفت مهم و اساسی ای که مقاومتی از این نوع باید داشته باشد، دوری گزینی از وابستگی و متکی بودن به خود است. یعنی «این مقاومت بایستی شدیداً متکی بخود و متکی به مردم باشد. اتکاء به مردم به مفهوم دفاع از منافع بلافصل و دراز مدت آن ها، راهیابی سیاسی برای مشکلات آن ها و حل معضلات روزمره آن ها در خلال جنگ مقامت است. چنان چه اتکاء به خود، طرد هرگونه وابستگی است. چه به صورت صریح یا ضمنی، واضح یا پنهان، خواسته یا ناخواسته».

به طور واضح از این سخنان "رهبر" استنباط می شود که به هر حال مقاومت ملی مردم افغانستان خواهی نخواهی با محیط خود در ارتباط است. و محیط آن عبارت است از کشور های همسایه و منطقه و کشور های متعدد جهان، نقش سیاسی، دیپلماتیک، معنوی و روانی T همکاری های انسان دوستانه T کمک های اقتصادی و حتی نظامی مجموعاً پشتوانه بین المللی و عقبگاه مقاومت را می سازد که به هیچ صورت نمی شود از آن صرف نظر کرد. اما او در کل نقش این محیط را اساسی و اولی نمی داند و هم آن را عامل اصلی در پیشبرد مقاومت مسلحانه علیه دشمن متجاوز نمی شناسد. بناءً به این نتیجه می رسد که هرگاه در سازماندهی مقاومت اساس و اصل را شرایط محیط آن بسازد، در آن صورت جنبش به انحراف کشانده می شود و سرانجام نمی تواند ثمره آزادی ملی را به بار بیاورد، بلکه جنبش را به وابستگی می کشاند. او بر این باور است که جنبش مقاومت از مرکز به محیط باید گسترش بیابد. او شرایطی را اصل و اساس قرار می دهد که در مرکز مقاومت، در جائی که مقاومت زاده شده است، در جائی که خصائل و سرشت مقاومت بدان مربوط می شود، جاری است و برای آن سیاست اتکاء به خود را لازمی و ضروری میداند. ولی ضرورت کسب پشتوانه بین المللی را نیز اجتناب ناپذیر می داند. اما میان داشتن پشتوانه بین المللی و وابستگی یک خط فاصل می کشد، بدین گونه که:

«مقصود از پشتوانه بین المللی آن نوع مناسباتی است که نیرو های مقاومت ملی می توانند برای طرح سیاست های خود برای آزادی کشور قدرت های مختلف را در سطح جهانی در یک خط هماهنگ بسیج و به فعالیت وادارند. در واقع پشتوانه بین المللی عبارت از امتداد ستراتیژی آزادیبخش در سطح جهانی است به آن صورتی که نیرو های بین المللی هر کدام بنابر شرایط و اوضاع ویژه شان در این ستراتیژی جای مشخص خود را احراز نمایند و از خلال آن بتوانند در تکامل و پیشرفت این ستراتیژی سهم خود را اداء کنند. در صورتی که این مناسبات خدشه دار گردد و یا وارونگی هائی بر آن مسلط گردد که قدرت های بین المللی (بزرگ، متوسط، کوچک) بتوانند ستراتیژی های خود را تا سرزمین جنگ مقامت امتداد بدهند و نیرو های مقاومت را در خدمت خود قرار دهند، در آن صورت این نه قدرت های بین المللی است

که به حیث پشتوانه ما عمل می کنند، بلکه این ما هستیم که به عنوان پشتوانه آن ها عمل می کنیم، که در قاموس سیاسی به آن "وابستگی" می گویند.

در حالی که جنبش مقاومت مردم ما از آن مضمون آزادیبخش انسانی و غرور حماسی ملی برخوردار بود که در صورت رهبری آگاهانه و عالمانه بتواند قدرت های بین المللی را به پشتوانه خود به حرکت درآورد، متأسفانه با اعمال مشتکی بی خرد و کوراندیش نه تنها این که قدرت های بین المللی از آن برای پیشبرد سیاست های مطروحه خود در سطح جهانی استفاده کردند، بلکه حتی حماسه ها و غرور ملی مردم ما را نیز در زد و بند های وابسته ساز خود پایمال کردند. حقیقت این است که در آغاز جنبش مقاومت، سال هائی که وحشت آفرینی ارتش اشغالگر به اوج خود رسیده بود، وابستگی دیگری که در حال شکل گیری بود و ظاهراً خیرخواهانه و انسان دوستانه چهره اش را نمایان می کرد، خطر آن قابل رؤیت نبود و در هجوم قتل عام ها، بمباران ها و فشار و اختناق استعمار روسی ناپدید می شد. و شاید انگشت شمار باشد تعداد آن هائی که این خطر را از همان آغاز شناسائی کردند و به مردم بازگو می کردند، ولی به جرم این بازگوئی با چوب تکفیر سرکوب می شدند. اما با جرئت و بدون مبالغه می توانیم بگوئیم که زنده یاد "رهبر" یگانه کسی بود که در همان آغاز این خطر را بار ها و بار ها به طرز علمی به تحلیل گرفت و جوانب مختلف قضیه را علماً شگافت و نتایج خطرناک آن را بسیار به روشنی و سادگی بیان کرد، همان نتایجی که اکنون همه کس آن را می بیند و تلخی آن را می چشد. او در جائی این موضوع را حلاجی می کند:

«...در شرایطی که جنبش مقاومت بر زمینه یک جنبش خود به خودی و فراگیر پایه می گیرد، امکان این که بخش هائی از جنبش خود به خودی، آگاهانه یا به طور ناخودآگاه در خدمت رقابت های استعماری قرار گیرد، خیلی زیاد است و در این صورت جنبش مقاومت - یا اقلاً بخش های وابسته آن - به علت دوری گزیدن از موقعیت تاریخی ضد استعماری خود و مبدل شدن به زائده استعماری قدرتی رقیب و ستیزه گر، تابع آن متغیری می گردد که در ذات خود نافی فراگرد پیشرونده، انتقادی و زنجیر گسل جنبش آزادیبخش است. و به علت این که وابستگی خود نوعی تسلیم است، بناءً مسأله از لحاظ ماهیت و کیفیت با خط استعماری در تماس می شود و بالاخره در تطابق با آن حرکت می کند. این مسأله البته با حسن و یا سوء نیت و یا طینت این یا آن فرد یا گروه انسانی هیچ گونه ارتباطی ندارد، بلکه با عینیت خود نتایج مشخصی را ضرورتاً به میان می آورد. این وابستگی زمانی البته به فاجعه تاریخی مبدل می شود که نیرو های وابسته به کمک اربابان استعماری - بر سر قدرت یا در رقابت قدرت - تمام راه هائی را که به خودآگاهی، خودسازی و خوداتکائی می رسد، کور کنند تا مردم را در مسیر اجتناب ناپذیر وابستگی و تسلیم قرار دهند و هم پیمانان شان به عنوان "ناجی" و پهلوان پنبه ها، راه هائی به ظاهر گونه گونه "معقول"، ولی در حقیقت تسلیم طلبانه خود را پیش مردم بگذارند».

دیده می شود که آن چه زنده یاد "رهبر" بیشتر از هر چیز دیگری در یک جنبش مقاومت ملی بر آن تأکید می ورزد، «خودآگاهی» است و نبود یا کمبود آن را خطری بزرگ می داند؛ چنان چه می گوید: «کمبود خودآگاهی اجتماعی - سیاسی در بحبوحه یک خیزش عظیم و بی نظیر ملی، نه تنها به استعمارگر مجال دست اندازی و ضربت نیرو های ملی و مردم را فراهم کرده، بلکه به دشمنان نقاب پوش و قبا پوش ملت نیز مجال دستبرد و سروری کاذبانه را مهیا کرده است».

و ما همه به روشنی دیدیم که در غیبت این خودآگاهی چگونه یک روند ناهنجار و خلاف مسیر حرکت تعالی بخش و تکامل یابنده جنبش مقاومت بر آن حاکم شد. ما دیدیم که عده بیشماری از قوماندان های جهادی که از خلال جنگ

های سلحشورانه و حماسه آفرین هزار ها جوان فقیر و پابرهنه وقتی خود را بزرگ، قدرتمند و حاکم یافتند، چگونه به فکر حفظ و تحکیم این موقعیت تازه خود - به عنوان مالکیت خدا داد - شدند. و حتی این فکر تا بدان جا در آن ها نفوذ کرد که حاضر شدند موقعیت جدید خود را - حاکم بودن خود را - حتی به قیمت زد و بند های مخفیانه با نیرو های دشمن نیز حفظ نمایند و این عملاً سدی بسیار خطرناک در برابر پیشرفت جنبش مقاومت گردید، تا بدان جا که حماسه های خونین مردم را به فاجعه های ننگین مبدل کردند. عامل این پروسه منفی همانا غیابت خودآگاهی است که زنده یاد "رهبر" آن را با این عبارات روشنگرانه بیان می کند:

«محکومان حاکم شده نیز آن گاهی دو باره به قلمرو از خودبیگانگی قدم می گذارند که در موقعیت جدید خود - موقعیت حاکمیت - به جای تلاش و ستیزه برای از بین بردن حاکمیت و محکومیت در کلیت آن، در تحکیم حاکمیت خود و محکومیت دیگران بکوشند. و تازه فاجعه غم انگیز از آن جا آغاز می شود که وسائل جای اهداف را بگیرند و مشتی طفیلی و فرصت طلب در پناه از خودبیگانگی جبری و مؤقتی، برج و باروی پاسداری از آن را برافرازند».

و دیدیم که امیران و قوماندانان جهادی شان وقتی خود را در موقعیت حاکمیت بر مردم و منطقه ای که توده ها و افراد مسلح آن به خون و همت خود آن را آزاد کرده بودند، به جای آن که از این موقعیت در کنار و پهلوئی مردم برای پیشبرد جنگ مقاومت کار بگیرند، همین موقعیت برای شان به هدف مبدل گردید و کمال مطلوب خود را در آن یافتند و در همان جا تا اخیر ایستادند. نه حاضر شدند موقعیت خویش را به دیگران واگذارند و نه هم قدمی به پیش گذاشتند، بلکه پیوسته مصروف تطبیق و تمرین اتوریته خود بر مردمی شدند که آن مقام را برای شان بخشیده بودند و دیگر حرکت تکامل جنبش مقاومت ملی را به ایستائی کامل کشاندند و یا نهایتاً به فکر گسترش دامنه حاکمیت خود شدند که این فکر از فکر ستیزه با قدرت استعماری عمیقاً متفاوت است. و در واقع خود به طور غیر مستقیم در خدمت استعمار قرار گرفتند و همین موضوع را زنده یاد "رهبر" به طور بسیار جالبی طرح می کند:

«استعمار چه کهن و چه نوین، به مفهوم نفی کننده تاریخ ملت ها، سد کننده تکامل طبیعی و اجتماعات بشری، مسخ کننده هویت فرهنگی انسان ها، مدافع بدترین و فجیع ترین انواع بهره کشی، ظلم، تعدی و مناسبات غیرعادلانه میان انسان ها است و نتیجتاً بدترین نوع از خودبیگانگی را نیز با خود همراه دارد، ولی شورش و ستیز، علیه استعمار نیز در درازنای تاریخ هیچ گاهی از موضع یگانه و با انگیزه یگانه نبوده است. از همین جاست که محکومان حاکم شده اکثراً خود در تناقض با حاکمیت استعماری شیوه ها، خصال و مناسبات استعماری را در جامعه دیگری عرضه می کنند و این توهم را در مخیله ارباب نظر برمی انگیزد که حاکمیت و محکومیت جزئی از ناموس زندگی و لازمه اجتماعات بشری است، و غرامت ازلی ایست که اولاد آدم در ازای دو گندم به ندامت می پردازند».

بدین صورت در واقع زنده یاد "رهبر" میان «از خودبیگانگی» و «وابستگی» یک ارتباط نزدیک دو جانبه می بیند. و از خودبیگانگی را یکی از وسائل یا عوامل وابستگی می داند. و وابستگی را نیز به جایش زمینه ساز از خودبیگانگی و نتیجتاً آن را عامل تباهی سرنوشت یک ملت می داند. چنانچه در مورد وابستگی هائی که در درون جنبش مقاومت ظهور کرده است می گوید:

«...وابستگی دیگری که در متن مقاومت ملی سر بالا کرده است، نیز نشان دهنده اینست که آن که بیشتر وابسته است، بیشتر از ملت و مردم خود بیگانه و بر ضد منافع مردم و ملت خود عمل می کند و بیشتر به جنایت و آدم کشی،

برادر کشی و چور و چپاول می پردازد. و آن که بیشتر خود را در دام هوی و هوس دیگران بسته است، بیشتر از منافع والای ملی و همبستگی مردم خود به دور شده و روز تا روز نفرت مردم از آن ها نیز زیاد می شود».

بناءً چون « سازمان تولید یافته و رشد کرده در خارج کشور باید ضرورت ها و الزامات کشور میزبان را در سیاست های خود مراعات نماید و چه بسا که به صورت ابزار منفعلی در دست آن ها قرار گیرد و خود را از منافع والای ملی خود مبرا سازد، چه این جدائی با مقوله های انقلابی نما باشد و یا با پوشش های متبرکه تبرئه گردد، به هر حال جنبش را از حالت ملی آن دور می سازد و مایه ضد استعماری بیگانه آن را تضعیف می نماید». و از جانب دیگر چون « عده ای از نیرو های مقاومت سرنوشت خود را کاملاً به سیاست های مطروحه پاکستان بسته اند، و این چیز عجیبی نیست. چه این نیرو ها در این جا زاده شده، پرورش یافته و همه هستی و واقعیت وجودی خود را مرهون زمامداران پاکستان هستند. بناءً نمی توانند در علت غائی خود نیز از ولینعمت و از آن فراتر، از آفریننده خود دوری گزینند». و لذا است که «اگر از یک جانب مردم ما در طی بیش از ده سال، با ظرفیت بی مانند دفاع از آزادی و هویت ملی، پوزه استعمارگر وحشی و خونخوار روس را به خاک مالید، از جانب دیگر زالو های قباپوش و آلت دست بیگانگان حریف روسی، با خزیدن در سنگر دروغین دفاع از آزادی، و زیر نام تقدس مذهبی، مقدرات ملی و خونبهای ارزشمند آزادگی ما را در زیر پای خوکان جیفه خوار دیگری ریختند که گاهی به نام «دنیای آزاد» و زمانی زیر شعار «اخوانیت» و «وهابیت» و یا «ولایت فقیه» حاکمیت ملی، استقلال سیاسی و سرنوشت ما را به سخریه گرفتند تا آن حدی که مقاومت شکوهمند ملت ما که تاج نگین حماسی قرن اخیر بود، اکنون به زور آزمائی توله سگان بی مقدار پاسدار درگاه اجانب مبدل شده است و روز تا روز با دست درازی های کین توزانه و بی شرمانه، حماسه به فاجعه تقرب می کند».

با این تحلیل ها نتیجه می شود که آن نیرو های سیاسی مقاومت که وابستگی را برگزیدند، اگر چه در مقابل آن امکانات چشمگیری به دست آوردند و از شرایط فوق العاده خوب ملی و بین المللی برخوردار شدند، ولی نخواهند توانست مقاومت آزادیخواهانه مردم را رهبری و هدایت کنند. همان طوری که زنده یاد "رهبر" نتیجه گیری کرده است:

«...نیرو هائی که اکنون دارای تمام شرایط بالنسبه خوب ملی و بین المللی اند، از لحاظ تاریخی ظرفیت های آنان به آخر رسیده و جنگ مقاومت کنونی برای آخرین بار ظرفیت آن ها را به آزمون کشاند و آن ها نیز سیمای عقب مانده و متحجر خود را به طور کامل نشان دادند. و هم چنان به اثبات رساندند که آن ها به هیچ وجه قادر به حل مشکلات استعماری در جامعه ما نیستند».

در آن سال های اول جهاد و مقاومت وقتی ما این نظر و پیش بینی های خود را برای بعضی از مجاهدین و یا دست اندر کاران جهاد و مقاومت می گفتیم، اکثر این نظرات را بدبینانه، دور از واقعیت و یا نظرات عده ای از روشنفکران قشری تلقی می کردند. چون واقعیت حاکم در آن وقت طوری بود که ظاهراً به نظر می رسید جهاد و مقاومت بدون این تنظیم ها یعنی هیچ، در حالی که در نظریات فوق کاملاً عکس آن فکر می شود. یعنی این که مقاومت ملی نتیجه مند کاملاً دور از زمامداری تنظیم ها ممکن است. و اینک بعد از بیش از یک دهه همان نتیجه حاصل گردید که در آغاز در نظریات و تحلیل های خردمندانه زنده یاد "رهبر" به وضوح انعکاس یافته است. و چقدر حقیقی و درست است این حرف او که: «...هر آن که بر شمشیر ظلم بوسه زند و در خدمت جباران و گردنکشان قرار گیرد، خواه نا خواه، به وطن فروشی و خودفروشی تن درمی دهد و عکس آن کاملاً درست است...»

و از جانب دیگر در آن زمان، یعنی زمانی که مجموعه آن تنظیم ها در تکبر فرعونى خود به سر مى بردند و بنا به شرايطى خاص که ذکرش رفت، از شرايط خوب ملي نيز بهره مند بودند و اگر مگسى هم خلاف آن ها پر مى زد، آن را به توپ مى بستند و ترور و وحشت خفقان آورى عليه مخالفان خود در جنبش مقاومت مستولى ساخته بودند و هر صدای مخالفى را به تکفير مى بستند، به يقين که در آن گونه اوضاع و شرايط نه تنها اين که طرح و تطبيق برنامه هاى بر اساس آن نظريات نهايتاً دشوار بود، بلکه حتى گفتن و به زبان آوردن آن نيز حوصله و جرئت بيش از حد مى طلبيد، اما در همان حال زنده ياد "رهبر" بسيار جدی توصیه مى کرد که «...دشواری کاری معنی این را نمى دهد که ما از شیوه صحیح حل مسائل انقلاب سرباز زنییم... اگر ما در امور انقلاب به مسائل حیاتی آن با لامبالاتی بنگریم و در توجیه وضع موجود برآئیم و همه چیز را به حساب شرايط و اوضاع بگذاریم و لحظه گذرای کنونی انقلاب محک سياست ها و روش های ما باشد، در آن صورت پيش روی واقعيت فاسد کنونی به سجده افتیده ایم و نتوانسته ایم وظیفه خود را در انقلاب کشور خود انجام دهیم. از جانب دیگر عدم درک همه جانبه روند یا پدیده ای، عدم بررسی علل و عوامل و ریشه های آن، اشکال آن و ناتوانی در یافتن راه حل های مشخص عملی و سودمند و دیر پا، ما را به موجوداتی مبدل مى کند که ذهن تب آلود ما به هذیان گوئی و نفرین اکتفاء مى کند». به يقين که اين توصیه "رهبر" نه تنها در همان وقت و نه تنها همین اکنون، بلکه برای آینده به عنوان یک رهنمود علمی برای آن هاى که ادعای انقلاب و انقلابیگری دارند، سخت آموزنده و رهگشا است.

و اما سياست ها و عملکرد های نیرو های ارتجاعی و عقب گرا در جنبش مقاومت به زودی نتایج مضر و نامطلوب خود را به نمایش گذاشت و دیگر برای هر کس قابل رؤیت گردید. معضلات و پیچیدگی های به بار آمده از این سياست ها تا بدان جا امتداد یافت که سرنوشت و آینده مقاومت به حل آن ها گره خورد و حل آن نيز چنان روز تا روز مغلط گردید که حتى اکنون بعد از چندین سال عمر آن، هم نمی توان به حل زودرس آن امید بست. چنان که در این بابت زنده ياد «رهبر» در همان سال ها می گفت:

«اکنون اختلاف میان نیرو های مقاومت " اختلاف تنظیمی " به آن چنان حدی رسیده است که کمتر می توانیم در سرزمین واقعيت از تضاد عمده با روس اشغالگر صحبت نمائیم و شگاف میان نیرو های مقاومت روز تا روز بیشتر می گردد. و بد تر از همه این که گردانندگان این تفرقه و کشتار با وقاحت بی ماندنی از وحدت مجاهدین صحبت می کنند. این سياست دو رویانه از این جهت در خدمت روس اشغالگر است که هم مردم ما و هم مردم جهان را اغفال می کند. حل تناقضات میان مردم چه آن هاى که به طور تاریخی برای مردم ما از گذشته به ارث رسیده و چه آن هاى که به علت برنامه های سياسی خود خواهانه و انحصار طلبانه بر مردم ما تحميل شده است، یکی از بغرنج ترین مسائل انقلاب ماست. و اکنون سرنوشت کل انقلاب به حل درست آن منوط گردیده است.»

« سياست دو رویانه » که مثالی از آن در بالا ذکر شده است، آن سياستی است که مجموعه این تنظیم ها در تمام برنامه ها و کردار های خود پیاده کرده اند، چه آن ها هر کدام اوضاع را باید بر حسب میل و منفعت باداران تمویل کننده خود انعکاس می دادند تا جیره بیشتری دریافت بدارند و از جانب دیگر هر کدام نقش خود را در امور جهاد و در تاریکی این اغفال جنبش مقاومت ما سخت ترین ضربات را متحمل می شود.

مهم تر و عمده تر از همه دیگران باید جلوه می داد تا حمایت بیشتر اربابان نصیب او گردد. نتیجتاً این سياست های دو رویانه آن ها حتی اربابان شان را در یک سراب فریبنده فرو برد و در مورد جنبش مقاومت به محاسبات وارونه ای

رسیدند و آن گاهی که سیاست های مطروحهٔ شان در عمل به جایی نرسید، دانستند که نوکران جاهلی را برگزیده اند. پس واضح است که وقتی این سیاست ها حتی برای خود شان هم چیزی به بار نیاورد، یقیناً که چند چندان آن ضرباتی بر روند طبیعی جنبش مقاومت وارد کرده است که تلافی ناپذیر است. و از همان آوانِ حاکمیتِ این نیرو ها بر جنبش، به خوبی آشکار بود که «... تا فقر نامهٔ تاریخی ارتجاع آشکار نشود، جنبش (مقاومت) از تضاد های درونی خود رنج می برد و روز تا روز شگاف های عمیق تری بر می دارد و جنبش مورد سوء استفاده های گوناگون ملی و بین المللی قرار می گیرد». اما سرانجام همان طوری که زنده یاد «رهبر» گفته است: «علی الرغم این که نیرو های ارتجاعی و تاریخ زده در ورای شعار مبارزه علیه استعمارگر روس توانسته اند عده ای از نیرو های توده ئی را به دنبال خود بکشانند و شبکهٔ روابط منطقه و بین المللی خود را بر پایهٔ سروری آینده گسترده اند، ولی جریان پوسیدگی و فساد این نیرو ها به عنوان یک فرآیند اجتناب ناپذیر تاریخی در حرکت است که هیچ کس نمی تواند از آن جلو بگیرد».

ولی اینک بعد از دیری «فقر نامهٔ تاریخی» آن ها به وضوح هویدا گشته است و پوسیدگی و فساد شان نیز در حال تکمیل شدن است. و اما سال ها رنج و مبارزهٔ بی دریغانه ضرورت است تا گندیدگی ناشی از اعمال و کردار آن ها را از پیکر جامعه و کشور زخم خوردهٔ ما دور کرد و سیمای جامعه و میهن را از تعفن آفریدهٔ آن ها سترد.

زنده یاد «رهبر» در مقابل سیاست ها و طرح های نابخردانه و وابسته ساز نیرو های عقب گرا، با فهم علمی ای که از دینامیسم جنبش مقاومت در ارتباط با شناخت نسبتاً عمیق از مناسبات اقتصادی - اجتماعی کشور و آگاهی از اوضاع جهانی داشت، طرح ها و برنامه های مشخص خود را به جنبش مقاومت ملی از همان آغاز، پیوسته ارائه کرده است. او با ارائهٔ این شناخت که «... در جامعهٔ استعماری هم تعارضات اجتماعی موجود مؤقتاً به فتور می گریند و هم در مقابل استعمار بسیج می شوند، ولی یافتن قاسم مشترک که حرکت تمام نیرو های اجتماعی یک ملت را در مدت درازی روی یک خط واحد تضمین نماید، نه تنها به رشد سیاسی کتله های "نخبه" نیازمند است، بلکه رشد سیاسی مجموع جامعه نیز تأثیرات ژرف و اساسی در ایجاد همچو جبههٔ گسترده و وسیع ضد استعماری دارد. علاوه بر این که در یک ستیز ضد استعماری گروه های مختلف اجتماعی در داخل یک ملت علیه استعمار قیام می کنند، که هر کدام خاستگاه فکری جداگانه و برنامهٔ سیاسی مختلف و راه و روش های علمی متفاوت از همدیگر را داراست. و در همچو حالت یک مبارزه نه تنها به صورت افقی و در مقابل استعمارگر به پیش می رود، بلکه همزمان با آن مبارزه ای دیگر به شکل عمودی در داخل خود جامعه نیز رشد می کند. و این مبارزهٔ چند جانبه خواه ناخواه در کشمکش خود شرایط ایجاد یک جبههٔ گسترده را ضعیف کرده و در مقابل، امکان مانور دشمن را در میان نیرو های مقاومت تزئید می بخشد».

بنا بر این او نسبت به هر یک از جوانب و مسائل متعدد مربوط به جنبش مقاومت طرح مشخص خود را که متکی بر اساسات علمی و دارندهٔ دور نمای روشن است، ارائه داده است. چنانچه مقاومت را در بُعد نظامی یا جنگ، بسیار به دقت مورد ارزیابی قرار داده و معتقد بود که تنها جنگ به مفهوم نظامی آن نمی تواند منجر به آزادی وطن و هموطن گردد. زیرا از نظر او «... عملیات نظامی اگر با اهداف روشن سیاسی، اقتصاد جنگی متکی بر خود، فرهنگ بسیج کننده و آگاهی دهندهٔ توده ها و بالاخره روابط بین المللی شرافتمندانه، همراه با همبستگی فعال بدون قید و شرط توأم نباشد، به یقین ثمره ای جز ضیاع خون های ریخته شده ندارد و شاید هم ثمر این خون ها در دامن دشمنان نقاب پوش مردم بیفتد. به این جهت طرح یک ستراتیژی جامع الاطرافی که بتواند مجاهدات مردم را از حالت احساس و شور و

شوق میهن دوستانه تا سطح یک حرکت هدفمند سیاسی - اجتماعی ارتقاء دهد که برای آزادی انسان از قید و بند ظلم، تعدی، عقبگرایی و عقب ماندگی می رزمد، نیازی ضروری و اجتناب ناپذیر است».

بنا بر این اساساً او جنگ را همزمان در یک مفهوم سیاسی و نظامی بهم پیوسته و جدائی ناپذیر مطالعه می کند و انفصال مفهوم نظامی جنگ را از مفهوم سیاسی آن خطرناک و زور آزمائی بیهوده می داند. چنانچه در جای دیگر تأکید می ورزد: «... هر قدر این جنگ طولانی شود، به همان اندازه تأثیر عامل نظامی به محدودیت های بیشتری مواجه می گردد و عوامل سیاسی، اقتصادی، روانی، اجتماعی و بین المللی کارائی بیشتری کسب می کند...». اما متأسفانه که به این جوانب لازمه و مکمل جنگ هیچ گاهی توجهی نشد. چنانچه چند سال بعد این کمبود را زنده یاد "رهبر" این گونه به انتقاد می گیرد:

«اکنون که هشت سال از جنگ مقاومت کنونی ما می گذرد، هنوز هم جنگ ما، عمدتاً جنگ "ایله جار" است که بر آن انارشسیسم قوماندان های محلی تسلط دارد و رهبری سازمان های آن ها فقط در ساحه ا کمالات تخنیکی محصور است. کار سیاسی ساختن توده ها برای یک هدف واحد یا هیچ نیست یا فقط در محدوده عوامفریبی هستریک مذهبی باقی مانده است. و به اوضاع واقعی سیاسی و اهداف امپریالیسم روسی هیچ گونه توجهی صورت نمی گیرد. در تمام مناطقی که در تحت تسلط نیرو های مجاهد قرار دارد، آشفتگی اقتصادی و اجتماعی بی نهایت حکم فرماست».

واقعاً هم که نتایج این شیوه کار خیلی بد و تأسف انگیز بود. چنان که جنگ به مفهوم نظامی آن با خروج قوای اشغالگر وقتی فروکش نمود، آن گاه دیگر لحظاتی فرا رسید که نتایج سیاسی این شکست ارتش اشغالگر به دست آید - نتایج سیاسی یک دهه مقاومت مسلحانه سلحشورانه و قربانی چندین ده هزار نفر و ویرانی های سرسام آور - ولی چون جنگ از مضمون سیاسی آن تهی گردیده بود، در حقیقت نتایج سیاسی آن هم به نفع روس و مزدورانش تمام شد و این دیگر خیلی غم انگیز بود.

به هر حال او که جنگ مقاومت را یک جنگ درازمدت می دانست و از متن آن تغییرات گوناگونی را در جامعه پیش بینی می نمود، با برخورد آگانه خود خواستار آن بود که از آغاز باید نسبت به این تغییرات و کلاً نتایج مرحله ای و درازمدت جنگ آمادگی داشت تا هر تغییر و هر نتیجه در موقعیت و جای مناسب خود قرار گیرد و هر کدام باز به نوبه نقشی در همان هدف کلی و اساسی جنگ ایفاء نماید. او می گوید:

«جنگ درازمدت نظم اقتصادی - اجتماعی و مناسبات حاکم بر جامعه قبل از جنگ را فرو می ریزد و نظمی دیگر برپا می سازد که یا به صورت خود به خودی بر ویرانه های جنگ بروز می نماید و یا به صورت آگاهانه تنظیم می شود. هر قدر این نظم نو به طور آگاهانه و توسط نیرو های انقلابی به وجود آید، تطبیق گردد و در میان مردم جای خود را باز نماید؛ تا همان حد از تعقیدات جانبی آن کاسته می گردد و مجال سوء استفاده دشمن از ورای آن ناممکن خواهد بود و هر قدر این مسأله بر پایه حرکت خود به خودی جامعه استوار باشد، تا همان اندازه می تواند موجب تعقیدات متعدد در مناسبات میان مردم گردد».

چنانچه از ارزیابی ها و تحلیل های او از جنگ دانسته می شود که او اهمیت جنگ را بر اساس نتایج سیاسی قابل پیش بینی آن می دانست و در غیر آن جنگ را در حد یک واقعه یا پدیده ویرانگر می دید. بناءً او بر سیاسی ساختن و هدفمند نمودن جنگ تأکید فراوان داشت. و بنا بر همین بود که او «سیاسی ساختن به مفهوم بردن آگاهی ملی و آگاهی اجتماعی در میان مجاهدان راه آزادی و ارتقای جنگ از حالت ایله جار به طرف جنگ هدفمند و آگاهانه» را راه

امید داشتن «به یک صلح شرافتمندانه، عادلانه، واقعی و دوامدار» می دانست. همان طوری که از سخنان او استنباط می شود که آگاهی ملی و اشاعه و ترویج آن در میان آن هائی که جنگ را به پیش می برند، شرط اول سیاسی کردن و هدفمند کردن جنگ است و او معتقد بود و همیشه تشریح می کرد که مقاومت مردم علیه تجاوز بر پایه آگاهی ملی مردم به وجود آمد و قوام یافت و در تعریف مفهوم آگاهی ملی گفته است: «مقصود از آگاهی ملی در این جا به طور عام، اعتقاد به خود، تاریخ خود و آن ارزش های مادی و معنوی است که یک کتله انسانی - به عنوان کشوری یا ملتی - در درازنای زمان آن را به وجود آورده و پاسداری کرده و بر پایه و در چارچوب آن، پیشرفت آتیۀ خود را ممکن و مؤثر می داند».

بدون شک از این تعریف نتیجه می شود که آگاهی ملی در حقیقت شاخص وجود و حضور یک کشور و ملتی در میان سایر کشور ها و ملل جهان است. و لذا هر آنگاهی که آگاهی ملی تخدیر و مغشوش و مخدوش گردد، می توان گفت که هویت ملتی در حال نفی شدن یا محو شدن است و ما همه شاهدیم که در خلال چند سال گذشته به علاوه برنامه های استعماری روس برای تخریب و بی ارزش کردن تاریخ و ارزش های مادی و معنوی جامعه بوده، چگونه سایر قدرت های خارجی و ذینفع در قضیه افغانستان برای تخریب و تخدیر ارزش های وطنی ما از هیچ اقدامی دریغ نوزیدند.

مسأله وحدت در جنبش مقاومت یکی از جمله مسائلی است که بیش ترین بحث ها، اختلاف نظر ها در باره آن و جنجال های گوناگونی را در نظر و عمل در خلال عمر چندین ساله مقاومت به خود اختصاص داده است. هر نیروی سیاسی جهادی و مقاومت، هر شخصیت سیاسی افغانستان و بالاخره هر آن کس و نیروئی که به نحوی در جنبش مقاومت دخالتی و سهمی داشت، از وحدت سخن گفته و آن را به شکلی، ضروری و لازمی دانسته است. تنظیم ها هم که مجموعاً در عمل نه این که تنها نتوانستند حداقل مناسبات وحدت طلبانه را - آن هم فقط در میان هم قماشان خود - به وجود بیاورند، بلکه وحدت در میان مردم را هم با سیاست های تفرقه افکنانه خویش درهم شکستند. ولی زنده یاد «رهبر» در مورد وحدت ملی طرح های دقیق علمی خود را ارائه کرده است، که طرح های مدون آن موجود است. اما مختصراً او نه تنها این که وحدت را ضروری می دانست، بلکه آن را عامل پیروزی جنبش مقاومت حساب می کرد و قطعاً باور داشت که بدون تأمین وحدت ملی جنبش مقاومت هرگز به پیروزی نهائی خود نمی تواند برسد. تعریفی که او از مفهوم وحدت به دست می دهد و آن را ضرورت حیاتی برای پیروزی مقاومت می داند، آن را در عبارات ذیل او می توان به روشنی یافت:

«چنان چه مسأله وحدت باید به عنوان ضرورت تاریخی مبارزه ضد استعماری پذیرفته شود که از نیازمندی های جلب کمک بین المللی و یا اعترافنامه های بین المللی و غیره به عنوان هدف اساسی وحدت فاصله زیادی دارد. ... مقصود از وحدت، دادن اعلامیه های وحدت و حتی یک جا کردن و مدغم کردن دفتر ها در یک دگر نیست، بلکه بیشتر به عنوان سلوک هماهنگ اجتماعی نیرو های درگیر نبرد، در مقابل امپریالیسم روس است. . . باید همیشه از مقوله وحدت - ترقی به عنوان یک پدیده مرکب لازمی صحبت کنیم. چون یکی بدون دیگری در شرایط ما واقعیت خود را نمی تواند تثبیت کند، ولی بر یک نکته در همه احوال باید تأکید نمائیم که سرنوشت مقاومت کنونی مردم ما به مسأله وحدت ملت تعلق می گیرد. وحدت ملت ما شب فردای آزادی کشور و یگانه راه رسیدن به صلحی دوامدار، واقعی، شرافتمندانه و عادلانه است».

در حالی که او صلح واقعی و دوامدار را در نتیجه وحدت ملی در جنگ مقاومت جست و جو می کند، ولی آن چه در جنبش مقاومت جاری بود، چیزی غیر از مسیر طبیعی و روند تکامل یک جنگ آزادیبخش ملی بود، و آن اتکاء به موهوماتی که نمی شد نتیجه ای جز ایجاد بدبختی بیشتر برای مردم و میهن انتظار داشت. چنان چه او می گوید:

«جنگ و صلح دو پدیده به هم پیوسته و چندانگونه اند و هر کدام بر پایه موقعیت ها و منافع گردانندگان آن از هم جدا می شوند. در کشور ما چهره های خاک نشسته و مومیائی شده برای این که نقشی برای خود دست و پا کنند، سر بر آستان قدرت های بزرگ می گذارند تا از خوان یغما نصیبی بدان ها نیز برسد. نیرو های جنگنده یا بهتر است بگوئیم مأمورین لوژستیک مجاهد نیز هوای " امارت" در سر، بر قالیچه های سلیمانی سوار، گاهی سر از قصر سپید می کشند و زمانی هم به کعبه " گل" پناه می برند تا از کدام سوراخ دعای شان مستجاب گردد».

با حاکم شدن این چنین یک وضعی که جنبش مقاومت دلیرانه مردم ما را در نتیجه غلبه سیاست های دیکته شده از خارج بر آن به کجراهه ها و مسیر های انحرافی سوق داده است، زنده یاد "رهبر" در پیامد این حالت خطرات خطیری را پیش بینی می کند و نسبت به آن اظهار تشویش می کند، که اگر از همین اکنون - یعنی همان چند سال پیش - برای جلوگیری از آن مقابله آگاهانه صورت نگیرد، آن خطر ها لزوماً به سراغ سرنوشت آینده کشور و ملت خواهند آمد، که فاجعه بر فاجعه خواهد بود. او می گوید:

«...در آینده ممکن است تحولات و تکامل اوضاع در آن جهاتی حرکت نماید که مسأله تجزیه افغانستان همانند کوریا، ویتنام و بالاخره آلمان در دستور روز قرار گیرد. مهم ترین مسأله در آمادگی برای این قضیه طرح یک برنامه عملی برای حل مسأله ملیت ها و کوشش در راه حل تضاد های ناشی از بقایای روابط قبیله ئی، عشیره ئی و سمتی جامعه عقب مانده ماست، که پایه های مادی توطئه های دشمن را می سازد».

او تقریباً هفت سال پیش این پیش بینی را ارائه داده بود، که ما اکنون نمونه های عینی آن را، درست در نتیجه همان عواملی که در فوق ذکرش را کرده است، با چشم باز مشاهده می کنیم. در جای دیگر در همین رابطه می نویسد:

«اگر دست توطئه کارگر بیفتد و صلحی غیرعادلانه را بر مردم ما تحمیل نمایند و نگذارند مولود تازه این مسیرت به طور طبیعی به دنیا بیاید، در آن صورت باید انتظار خونریزی های شدید تری از نوع لبنان را داشت».

او با درک و شناخت علمی از عوامل و نارسائی های موجود در جنبش مقاومت خطر لبنانی شدن قضیه افغانستان را بیشتر از دیگر خطرات حس می کرد و برای جلوگیری از وقوع آن حوادث دردانگیز راه حل را فقط در توسل به اصل دموکراسی می دانست. چنان چه می گفت:

«... به خصوص این که اکنون ملت ما همگی با سلاح های گرم و ثقیل مسلح اند. در صورتی که دموکراسی واقعی پایه مناسبات درونی جامعه ما را تشکیل ندهد، کشور ما به طور حتم شکار دست درازی های قدرت های بین المللی و منطقه می گردد. نمونه لبنان کنونی پیش چشم ماست. بدین صورت پذیرش دموکراسی واقعی به عنوان اصل رهنمای زندگی سیاسی و اجتماعی آینده ما، ارتباط عمیقی به آزادی ملی دارد که در صورت تخطی از آن نمی توان صلح عادلانه، شرافتمندانه و دوامداری را در کشور تأمین نمود». و نکته قابل توجه و دقت این است که او توسل به دموکراسی را نیز در مبارزه علیه وابستگی می بیند و می گوید: « بدین سان در مقطع کنونی مبارزه به خاطر آزادی ملی، دموکراسی و پیشرفت سالم اجتماعی همه در محور مبارزه بر ضد وابستگی در اشکال گوناگون آن گره می خورد».

و سرانجام به طور کلی او دو دورنمای محتمل را پیش بینی می نماید: «یکی راه پیمایی طولانی پیروزمند ما تا رسیدن بر فراز ویرانه های استعمار - ارتجاع بر بلندای آزادی و آزادگی و دیگری زخم خوردن از پشت و خیانتی در خیانت و در نتیجه تحول افغانستان از یک موقعیت مقاومت ضد استعماری به خانه جنگی خانمانسوز نوع لبنانی که در آن همه جهانخواران و حجامان بر خون های ریخته ما شبانه جشن بگیرند».

متأسفانه که اینک بعد از تقریباً هفت سال از این حرف و پیش بینی او، از پشت به مردم خنجر زدند و به جای شادمانی مردم در بلندای آزادی، خانه جنگی خانمانسوز و هستی برانداز را به ارمغان آوردند.

۴- سازمان پیشتاز و انقلابی:

تعریفی که زنده یاد «رهبر» از سازمان انقلابی به دست می دهد، قبل از هر چیز در واقع یک مفهوم پویا، دینامیک و متحرک از آن استنباط می گردد. او در تعریف سازمان انقلابی و پیشتاز می نویسد:

« مفهوم سازمان پیشتاز اینست که کتله های پیشرو انسانی بر پایه داده های علمی بشر، برای تحقق راه حل ریشه ئی برای آزادی واقعی جامعه و انسان، در یک نهاد متناسب انقلابی متشکل ظرفیت و افکار خود را در عمل فعال و خلاق اجتماعی در بوتۀ آزمایش بگذارد».

چنانچه از این تعریف فهمیده می شود که تشکلی از افراد اگر هم با افکار علمی - اجتماعی پیشرو آراسته باشد و اگر هم ادعای پیشتاز بودن داشته باشد، ولی اگر در «عمل فعال و خلاق اجتماعی» آن را در «بوتۀ آزمایش» نگذارد، نمی توان گفت که آن یک تشکل پیشتاز است. حتی دیده می شود که در این جا علمی بودن و صلاحیت علمی افکار در حل ریشه ای و انقلابی، مشروط به نتایج علمی آن گذاشته شده است. این نوع برخورد، اساساً یک برخورد انتقادی به اندیشه های بشر است. شاید این برخورد ضمنی در مقابل آن هائی است که اندیشه های رهگشای بشر را، به خاطر این که رهگشا است، تقدس داده و به عنوان چیزهای مقدس خود را به آن منسوب داشته و بس. و این فقط یک تعلق مذهبی گونه است و بدین صورت در واقع اندیشه های پیشرو را در زندان اذهان خود به زنجیرکشیده اند و عملاً نقش رهگشا و پوینده آن را نفی کرده اند. ولی زنده یاد «رهبر» در عین زمان موضع گیری و موقعیت فکری - فلسفی سازمان انقلابی را شرط نخستین قدم گذاشتن در مسیرت پیشتازی می داند و روشن می سازد که:

«بناءً اگر سازمان پیشتاز از موقعیت فکری - فلسفی خود انکار ورزد و بخواهد خود را با حلیۀ افکار عقبگرا و تاریخ زده متجلی سازد و یا به آن چنان لا ادربیتی بیفتد که قدمگاه خود را به عنوان یک سازمان پیشتاز گم کند، در آن صورت به جای این که با چراغی به جنگ سیاهی برویم، طشتی از قیر را بر چهرۀ خود مالیده ایم و در سیاهی ناپدید شده ایم».

با درنظرداشت این مفهوم، هر عاملی که انسان را به از خودبیگانگی بکشاند، سازمان پیشتاز با آن به مبارزه بر می خیزد و هیچ سر آشتی و سازش با آن گونه عوامل نمی تواند داشته باشد و بناءً سازمان پیشتاز با استعمار به عنوان سیستمی از ظلم و تعدی و نافی تاریخ و فرهنگ ملت ها و در یک کلام عامل از خودبیگانگی در تعارض آشتی ناپذیر قرار می گیرد و هیچ نقطۀ پیوند و هم جهت شدن میان این دو وجود ندارد. چنان چه در این باره زنده یاد «رهبر» می نویسد:

«یک سازمان پیشتاز با سرشت ویژه خود در تناقض آشتی ناپذیر با استعمار قرار دارد. اگر در صفوف پیشتاز راه آزادی، فتوری هم ایجاد شود و یا نیرو هائی از آن در معبد تسلیم به سجد بپردازند، در آن صورت یا اشتباهی در کار است و یا انحرافی، نه هماهنگی و همسوئی طینت و طبیعت. در این صورت یکی از دو سوی تناقض به طور حتم دیگری را نابود می کند و می بلعد. یا گردان پیشتاز دو باره در موقعیت تاریخی خود قرار می گیرد و به گفته نغز مولوی:

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش

و یا این که گردان پیشتاز به موقعیت تاریخی خود خیانت می ورزد و رنگ می بازد که در این حال حسابش از جمع شیفتگان راستین راه آزادی جداست». اشتباه و انحرافی که در یک جامعه استعماری یک سازمان پیشتاز دچار آن میشود، از نظر زنده یاد «رهبر» چیز عجیبی نیست و به گفته او در جامعه استعماری زمینه ها و شرایط درغلتنیدن به اشتباهات و انحرافات بسیار افزون است که سازمان پیشتاز در احاطه آن قرار گیرد. او این موضوع را بدین گونه تجزیه می کند:

«یک سازمان پیشتاز و انقلابی با خصلت پیشرونده، انتقادی و زنجیرگسل خود، در تناقض ماهوی با استعمارگر قرار دارد. در متن اوضاع و شرایط مشخص چراغ به دست به جنگ سیاهی می رود. در متن اوضاعی که تعدادی از نیروها از نگاه سرشت خود، با استعمار همسرشت اند، برخی دیگر آن از لحاظ تاریخی در سنگر استعمارگر قرار دارند، سومی بنا بر سیاست های معینی - بگوئیم با حسن نیت - در کام ازدها فرومی رود، دیگری در پایبندی خونی - قومی و محلی خود را در دام استعمارگر می اندازد و...»

سازمان پیشتاز که در میان جامعه و همه این امراض زندگی و مبارزه می کند، گهگاهی در مقابل جریان نیرومند اجتماع ماحول خود نمی تواند تاب بیاورد و به طور مؤقت یا دائم، جزئی و یا کلی با این جریان عقبگرا و تسلیم طلبانه همراه و همنا می گردد. هیچ سازمان جدی انقلابی نمی تواند ادعا نماید که در آب گل آلود شنا کند و اثراتی از آن بر چشم و گوش او باقی نماند. این درست است که حرکت خلاف این جریان اصلی است انقلابی و اجتناب ناپذیر، ولیکن تأثیر پذیری یک نیروی انقلابی از اوضاع و احوال محیطی اش نیز علمی و قابل قبول است».

بدین گونه او یک خطری را که به طور واقعی و طبیعی موجود است، بازگو می کند. این بازگوئی اش که با تجزیه و تحلیل علمی صورت می گیرد، در حقیقت اعلان آمادگی است در مقابل خطری که حتی ممکن پنهان و دور از دید و حس ما در میان ما راه باز کند. بنا بر این، اعلان خطر ما را در موقعیتی از خود آگاهی قرار می دهد که اگر هم خطر به طور پنهانی در ما نفوذ کند، آمادگی مقابله با آن از قبل وجود داشته باشد. و بناءً در شرایطی که خطرات و موانعی برای حرکت، راه جوئی، راه یابی و پیشرفت نیروی پیشتاز در جامعه به وفرت و جدیت سد کننده خود می رسد، مفهوم سازمان پیشتاز حقیقت خود را در راهگشائی و پیشروی تثبیت می کند و آن وقت است که جدیت و پختگی اش و یا عدم آن آشکارا می شود. زنده یاد «رهبر» در آن گونه شرایط دو انحرافی را که اکثراً نیروهای انقلابی بدان دچار می شوند، چنین نشانه گیری می نماید:

«گاهی که مسیر پیشرونده تاریخ به موانع برمی خورد، واکنش نیروهای انقلابی بدان گونه گونه است. بعضاً " تئوری بقاء" - که در بدترین و منفورترین شکل خود به بقای فردی ارتقاء می نماید - جای مبارزه را می گیرد. و زمانی نیز قهرمانی و بی باکی به جای سازماندهی انقلابی نیروهای موجود؛ می خواهد خلاء سیاسی را پر کند و با جوشش و فوران خود می کوشد از موانع و معضلات عبور نماید. چگونگی برخورد به این دو نوع دوری گزینی از قانونمندی عینی تکامل اجتماعی می تواند نشانه و دلیل جدیت و پختگی و یا عکس آن در میان نیروهای انقلابی باشد».

یکی از تفاوت های اساسی ای که بین یک نیروی پیشتاز سیاسی و سائر نیروهای سیاسی مخصوصاً نیروهای عقب گرا وجود دارد، در مسأله دستیابی به قدرت و حاکمیت است. در حالی که همه آن نیروها هدف شان رسیدن به قدرت و حاکمیت است و در مرحله ای از کار و مبارزه خود حتی دیوانه وار به قیمت آفرینش بدبختی و بیچارگی برای مردم در

غصب حاکمیت می کوشند. سازمان انقلابی اصولاً باید پای نفی حاکمیت بشتابد و دست یافتنش به قدرت سیاسی نه به عنوان هدف، بلکه من حیث وسیله ای در نفی حاکمیت شود و خلاف این، نفی کردن نقش پیشتازی خویش است. و نفی حاکمیت همانا مساعد کردن شرایط و زمینه برای خود آگاهی یافتن انسان در ساختن تاریخ شان است. اگر حاکمیت سیاسی نیروی پیشتاز نتواند این شرایط را به وجود آورد، راهی در انحراف می پیماید و نتیجه ای جز سقوط و رسوائی نخواهد داشت. این تجربه به اثبات رسیده تاریخ است که اخیراً ما خود در قرن خویش نمونه های تازه آن را شاهد بوده ایم. غیابت و یا عدم حضور کتله بزرگ و وسیع مردمی از صحنه سیاسی و حرکت همه تغییرات، تصامیم از بالا یا تصامیم رهبران سیاسی - هر چند اگر رهبران انقلابی و پیشتاز هم باشند - جز این که منجر به نتایج اسفناک دیگری گردد، چیز دیگری به بار نخواهد آورد. و این نتیجه، دور کردن انسان را از موقعیتش در ساختن تاریخ و تمدنش به دست خودش، است. زنده یاد « رهبر » موضوع قدرت و حاکمیت سازمان انقلابی را چنین بررسی کرده است:

«... یک سازمان پیشتاز صرفاً نه برای قدرت و حاکمیت، بلکه اساساً برای دگرگونی های فرا گیر و بنیادی می ستیزد. مبارزه برای رسیدن به قدرت و حاکمیت فقط تا آن حدی می تواند مشروع و موجه باشد که راه را برای - خود آگاهی انسانی - به مفهوم ساختن آگاهانه تاریخ باز نماید، تاریخی که دیگر در آن استعمار نتواند ملت های گسترده را به نام اشاعه تمدن، " پیشرفت"، " سوسیالیسم" و غیره از تپ و تلاش خود این انسان ها برای رسیدن به تمدن و پیشرفت واقعی برای به دست آوردن رفاه اجتماعی در چارچوب ارزش های مادی و معنوی جامعه خود باز دارد».

چنان چه در خلال یک و نیم دهه گذشته به نام آوردن تمدن و ترقی دادن کشور و جامعه ما، نه تنها این که اثری از تمدن و گامی از ترقی عاید نشد، بلکه آن چه از تمدن داشتیم به ویرانی کشیده شد و راه های ترقی را هم برای سال های سال در برابر مردم ما کور و نا پیدا کردند.

از دیگر مشخصات سازمان پیشتاز، موقعیت بیرونی اش با همان موضعگیری اش در برابر قدرت ها و کشور های متعدد جهان و سیاست ها و دیپلماسی های بین المللی است. یا به عبارت دیگر دوری گزینی از وابستگی است. زیرا «... این سازمان چنان چه در مناسبات درون مرزی خود از آزادی وطن و هموطن دفاع می کند، در مناسبات برون مرزی خود نمی تواند سرنوشت خود را در گرو آن نیرو هائی بگذارد که یا آزادی ملت ها را لگد مال می کنند و یا انسان های آزاده هموطن خود را در ل و زنجیر دارند».

در باره اشکال متعدد کار یک سازمان پیشتاز در دوره جنگ ضد استعماری و یا سائر مبارزات از جمله انواع مبارزات طبقاتی، او بحث ها و رهنمود های مفیدی ارائه کرده است، که هر کدام به جایش ارزش روشنگرانه و اهمیت هدایتگرانه خود را دارا است. از جمله در مورد کار نفوذی - تجزیه ئی در بین دشمن که در جریان جنگ ضد استعماری روسی در میان مجموعه نیرو های سیاسی ما رواج یافت و نتایج خوب و بد خود را به جا گذاشت، او می گوید:

«کار نفوذی - تجزیه ئی در میان دشمن در صورتی که مبانی اعتقادی - سیاسی روشن و ضوابط تشکیلاتی دقیق یک جانبه آن را همراهی نکند، ممکن است در تحت شرایط معینی به ضد خود مبدل شود. مکانیزم این کار در آغاز با نفوذ یک عامل انقلابی در میان دشمن آغاز می یابد، بنا بر نبود یا کمبود تربیت اعتقادی - سیاسی و نبودن ضوابطی که فرد را در تمام اداء و اطوارش زیر نظر و تجدید تربیت قرار دهد و بالاخره او را عامل دو طرف و سرانجام به عامل سرسپرده دشمن مبدل می سازد که در این صورت خونبار ترین ضربات را بر پیکر نیرو های انقلابی و سازمان پیشتازش می تواند بزند».

زنده یاد «رهبر» با جدیت فوق العاده ای اعتقاد داشت که مبارزه در یک جامعه عقب مانده برای یک سازمان پیشتانز کار بی حد دشوار و پُر از مُشقت های فراوان و گوناگون است. و بنابر این راهیان این طریقت بایست با ایمان خلل ناپذیر و محکم و دور از یأس و ناامیدی که بزرگ ترین عامل عقب گشت و شکست شان است و آن را عامل سرفرود آوردن در برابر واقعیت های فاسد و ناسالم می دانست. او اشکال مختلفی از بروز ناامیدی در میان نیرو های انقلابی را پیش بینی می نماید و هر کدام را به بررسی می گیرد. در جایی می گوید:

«راه دیگر تسلیم، ناامیدی از انقلاب و دور نمای آن است. بر پایه آن ایجاد بدبینی در مورد این یا آن فرد، گروه و غیره، دامن زدن اتهامات بی پایه ای که فقط می تواند ظرفیت های انقلابی را در فضای گندآلود بی باوری بیاندازد و ایجاد اغتشاش فکری، که خمیر مایه همه آن ها اینست: "نمیشه!" کند. ما در جریان کار و مبارزات خویش و دیگران بار ها مشاهده کرده ایم که چگونه گهگاهی "نمیشه" به یک شعار جان سختی مبدل می گردد که در مقابل هر عمل، حرکت، ابتکار و اقدام قد بر می افرازد و نیروی فراوان فکری را از مسیر زندگی و خلاقیت انقلابی آن دور می کند و در یک کانالت خریبی و فرساینده آن را به جریان می اندازد. به هر حال "نمیشه" که نمونه ای از ناامیدی هاست، همیشه نتیجه ای جز ضیاع وقت و نیرو نداشته است». و بنا براین زنده یاد «رهبر» یأس و ناامیدی را مایه تسلیم طلبی می داند و می گوید:

«...یأس به مثابه مادر سلسله ای از افکار، روش ها، کنش ها می تواند بدترین نوع سجد و تسلیم را با خود بیاورد. این نوع تسلیم با وقاحت بی نظیری گویا علیه تسلیم طلبی و سجد می رزمد. ولی مایه درونی آن آبستن به تحلیل بردن شخصیت انقلابی و تبدیل آن به عناصری خود مرکزین، پرعقده و بدبینی است که راهی جز انحلال و تسلیم ندارند». و می بینیم که چون زنده یاد «رهبر» به زیان های ناشی از آن علماً آگاهی داشت، پیوسته ما را به دوری گزینی از آن توصیه کرده است. و خود او نیز حقا که مرد امید وار زمانه ما بود و امیدی که او بدان دل می بست، هرگز امیدی واهی و یا امیدی تقدیرگرایانه نبود، بلکه امید های او همیشه متکی و مبتنی بر تحلیل های علمی و آگاهی انقلابی اش بوده است. و لذا واقعیت های ناگواری که در حال فرارسیدن بود، او از قبل به آن آمادگی داشت و چون آن ها را دائم الحیات و جاودانی و پایا نمی دانست، لذا در مقابل آن ها اراده اش هرگز خلل و سستی نمی پذیرفت، بلکه به جست و جوی یافتن راه های مقابله و مبارزه به آن ها نیروی خود را به کار می بست. چنان چه او با دقت علمی میان «شکست های مقطعی» و «پیروزی نهائی» تفکیک قائل است و توصیه می نماید که نباید این دو به هم خلط شود. و یا این که بعضاً در آغاز مبارزه صرفاً به عادلانه بودن یک مبارزه دل می بندند و پیروزی را محتوم می دانند، ولی شکست های احتمالی مقطعی، آن ها را به ناامیدی و انقیاد سوق می دهد. در حالی که زنده یاد «رهبر» می نویسد:

«علی الرغم این که یک امر عادلانه از پشتیبانی اکثریت مردم - چه در سطح ملی و یا بین المللی - برخوردار است و با وجود این که یک مبارزه عادلانه، توده های میلیونی مردم را الهام بخشیده و در راه مبارزه و پیشرفت بسیج می کند، ولی عادلانه بودن بالذات خود و به تنهایی سند موفقیت مبارزه نیست. در صورتی که ما خواهان پیروزی یک جنگ عادلانه (و یا مبارزه عادلانه) باشیم، باید تمام وسائل و ابزار پیروزی آن را آماده سازیم، در غیر آن به فاتالیسم بی پایه و پندارگرایانه می افتیم که نتیجه ای جز شکست ندارد.

ولی عادلانه بودن یک مبارزه (و یک جنگ به طور خاص) که به طور کلی با تکامل تاریخی هماهنگ حرکت می کند، در تحلیل نهائی و در نتیجه کلی می تواند مؤثر باشد، نه در نتایج مرحله ئی و مقطعی. به مفهوم این که اگر امروز مبارزه

عادلانه ای شکست می خورد، چون نیروی اجتماعی - تاریخی با ابزار، وسائل و راه های موفقیت آن هنوز به پختگی و قوام خود نرسیده است، در فردا ها که تکامل اوضاع آن نیرو، ابزار و وسائل لازمه را در دسترس توده ها قرار می دهد، این مبارزه به پیروزی می رسد.

بناءً نباید امکان شکست های مقطعی و مرحله ئی را با ایمان تخطی ناپذیر به پیروزی نهائی به هم خلط کرد. عدم فهم این وحدت - ناهمگونی و ارتباط میان این دو، یا ما را به انقیاد وامی دارد و یا به لافزنی بی پایه و تقدیرگرایانه؛ که هیچ کدام آن با منطق علمی سازگاری ندارد».

زنده یاد « رهبر » از همان آغاز، پیروزی جنبش مقاومت ملی را در رابطه با جهت ترقی جویانه آن و نقش نیرو های ترقیخواه و پیشرو در رهبری آن پیش بینی می کرد. و تضعیف، محدود شدن و یا نفی نقش نیرو های مترقی در مقاومت ملی را عامل کجروی و انحراف مقاومت و یا نهایتاً عدم نائل شدن به نتیجه مقاومت ملی - آزادی ملی - می دانست. او تأکید می ورزید که این فقط و فقط نیروی مترقی و سازمان پیشتاز آن است که می تواند جنگ مقاومت ملی را در تمام ابعاد آن رهبری کند و آن را تا سرمنزل مقصود یعنی دستیابی به آزادی ملی به پیش براند. او در واقع ترقی خواهی را خصوصیت طبیعی و ذاتی هر جنبش مقاومت ملی و آزادیخواه می دانست و اساساً معتقد بود که خود مقاومت ملی نمونه ای از ترقی خواهی است. و از جانب دیگر از تلاش ها و توطئه های گوناگون نیرو های عقبگرا و ضد ترقی و نفی مشخصات ذاتی مقاومت ملی توسط آن ها ارزیابی و تحلیل های خاص خود را داشت. او در باره این موضوع می گوید:

«در شرایط ویژه کشور ما که نیرو های انقلابی و سازمان پیشتاز آن از چندین جهت مورد تهاجم قرار گرفته است، هم استعمار روس و هم ارتجاع هار و برآشفته، هم در داخل و هم در ورای مرز های افغانستان و هم در سطح بین المللی در پی نابودی و ریشه کن کردن این تناور درخت تاریخ اند. ما می بینیم که انقلاب آزادیبخش ما روز تا روز به بیگانگی از خود و به مشکلات و بن بست های متعددی رسیده است. ارتجاع و پشتیبانان بین المللی آن از اظهار این حقیقت ترس دارند که بن بست موجود در جنبش مقاومت ناشی از آن خلاء تصنعی است که آن ها می خواهند با طرد و نفی نیرو های انقلابی و سازمان پیشتاز آن از دامن جنبش آن را به وجود آورند و این تلاش خمیرمایه تمام شکست ها و بن بست های دیگر آن ها است. آن ها فکر می کنند که با نابودی فلان و بهمان جبهه جنگی نیروی انقلابی می توانند گرایش مترقی را از جامعه بزدایند و یا فکر می کنند در صورتی که از لحاظ مادی - تکنیکی و سیاسی - اداری ساحه را بر انقلابیون تنگ سازیم، در آن صورت می توانیم راه را برای ارتجاع باز کنیم.

یک روند تاریخی و پُر از تپش و تحرک را نمی توان با اسلحه نابود کرد و نه هم با محاصره و سرکوب به شیوه های مختلف. این گرایش از عینیت این جامعه برخاسته و تا رسیدن به آرزو های بزرگ این ملت وجود خواهد داشت». او تسلط نیافتن رهبری انقلابی در جنبش مقاومت ملی و سرانجام فقدان این رهبری در مقاومت را مانند آن عده روشنفکرانی که از دور دستی بر آتش دارند، تنها و تنها نتیجه انحصار گرائی نیرو های عقب گرا نمی دانست، بلکه با آن که این عامل را مهم و یا عمده می شمرد، ولی عوامل درونی نیرو های انقلابی را نیز از نظر فرو نمی گذاشت و می گفت:

«فقدان رهبری انقلابی در جنگ مقاومت کنونی ما اگر چه از یک جانب نتیجه اشتباهات و انحرافات داعیان این راه پُر مخاطره است که گاهی به شکل دنباله روی از نیرو های تاریخ زده تجلی خود را می یابد و زمانی نیز در انزواگرائی انقلابی نما. ولی آن چه اکثریت نیرو های بالقوه انقلابی جامعه را از تجربه اندوزی در میدان مبارزه رویاروی و تصحیح اشتباهات شان از خلال پراتیک داغ و مداوم انقلابی محروم ساخته است، سیاست خاینانه عده ئی انحصارطلب،

تاریخزده و عقبگرا است که تیشه بر ریشه ملت ما می زنند. از این آتش افروزی جز دشمن اشغالگر نتوانسته و نمی تواند استفاده ببرد».

به راستی هم همان طوری که زنده یاد «رهبر» گفته است، ترور و اختناق وحشتناکی که در درون جنبش مقاومت نیرو های ارتجاعی بر اساس خصیصه انحصار طلبی خود علیه روشنفکران جامعه به راه انداخته بودند، دست کمی از وحشت افگنی و کشتار استعمار روسی علیه این قشر نداشت و توانست که یک کتله بزرگی از روشنفکران جامعه ما را که نیروی قابل توجه و برانزده جنگ مقاومت ملی بودند، به اشکال گوناگون از متن آن بیرون کردند. یا خود دوری گزیدند و یا به دوری وا داشته شدند و یا با توطئه های مختلف در داخل جبهات قتل عام شدند و یا جنگ های بزرگی علیه جبهات شان سازماندهی شد. چنان چه او این دو نوع تروریسم ارتجاعی و تروریسم استعماری را چنین مورد مقایسه و قضاوت قرار می دهد:

« تروریسم ارتجاعی مشخصه خود را در پوشش مذهبی می یابد. ارتجاع - با همه جناح های آن خود را در لفافه مذهبی پوشانده است تا از احساسات پاک دینی مردم ما برای منافع آزمندانه و جنایتکارانه خود سوء استفاده نماید. ارتجاع تمام نیرو های ملی، مترقی، انقلابی و مستقل را با چوب تکفیر می زند...»

اکنون دیگر این مسأله افشاء شده است که احزاب عقبگرا در طی سال های گذشته بیش از هشت هزار تن از جوانان افغانی را در پاکستان سر به نیست کرده اند و اکثریت این جوانان، دلباختگان بی دریغ آزادی و ترقی اجتماعی و دشمن سرسخت امپریالیسم روس بودند...

... این ترور ارتجاعی نیمرخ دیگر همان ترور استعماری است که در داخل جبهات نیز به کمک عوامل جاسوسی روس و دولت مزدور به شکل لشکرکشی های مداوم علیه نیرو های مقاومت، خلع سلاح کردن ها، کمین کردن و کشتار مخالفان، زیر فشار قرار دادن و به هدر دادن نیرو های سازمان های دیگر مقاومت و بالاخره تسلیمی هر دو طرف متخاصم به دولت مزدور، ادامه دارد».

با وجود این که نیرو های ارتجاعی اختناق کور و سنگین را در مقاومت علیه روشنفکران مترقی جامعه حاکم ساختند و با این که جنگ های ناخواسته ای را در دورن مقاومت بر سازمان ما تحمیل کردند که در نتیجه آن هر دو طرف خسارات تلافی نشدنی را متحمل گردید و با این که آن ها هر لحظه از هیچ توطئه ای علیه ما دریغ نمی کردند و تمام نیرو و توان خود را در قدم اول برای سرکوب ما گسیل و سازماندهی می کردند و قبل از مقابله فیصله کن با استعمار روس، به اصطلاح خود شان " برای اسلامی کردن جهاد " تصفیة نیرو های روشنفکری را از درون مقاومت، مقدم می شمردند و... ولی با تمام این حالت پیچیده و مغلق، زنده یاد « رهبر » هیچگاهی چهره دشمن اصلی را به عنوان دشمن عمده فراموش نمی کرد و نمی خواست که در مقابله علیه انحصار طلبی جنون آمیز نیرو های عقبگرا، ما تا آن حدی به افراط در غلطیم که دشمن اصلی را فراموش کنیم. در این باره او می گفت:

« در مقابله با تروریسم کور ارتجاع که در شرایط کاملاً بغرنج و حساس کنونی دهن باز کرده است، باید نهایت هوشیاری خود را به خرج دهیم تا اولاً تروریسم تحمیل شده از جانب ارتجاع ما را از وظایف بزرگ مبارزه ضد استعماری روس باز ندارد. باید نهایت کوشش را به خرج داد تا تناقضات آشتی ناپذیر ایجاد شده توسط ارتجاع، خط سیر کلی مبارزات ضد استعماری نیرو های ملی و انقلابی را خدشه دار نسازد. این مسأله ایست مربوط به ستراتیژی انقلاب که در تحت هیچ شرایطی نباید آن را تخطئه کرد و به آن کم بها داد».

بدین گونه دیدیم که زنده یاد « رهبر » در مورد خصوصیات سازمان پیشتاز، اهمیت سلاح فکری آن، نقش آن در بیداری توده های مردم و دستیابی به خودآگاهی اجتماعی، نقش و اهمیت آن در مبارزه ضد استعماری... با مسؤولیت آگاهانه به تحلیل پرداخته است و از خلال این بحث های خود رهنمود های مشخصی به راهیان این طریقت پرمخاطره به جا گذاشته که ما نمونه کوچک آن را در این جا آوردیم. ولی بحث های بسیار مفصل و همه جانبه او مخصوصاً در بحث های درون سازمانی وی می باشد که مطالعه هر کدام اهمیت خاص خود را داراست.

۵ - شکست تجاوز روس و اوضاع ناشی از آن:

«... ارتش اشغالگر روسی بعد از یک دهه آدمکشی و عربده جوئی (در اواسط فبروری گذشته یعنی سال ۱۹۸۹) خاک کشور ما را ترک کرد و به دنبال خود کشوری را در آتش و خون در دست نیرو های متخاصم ملی، منطقه ئی و بین المللی گذاشت، که هنوز هیچ نشانه ای از صلح و آرامش در آینده دیده نمی شود».

این سخنان زنده یاد « رهبر » فقط چند ماهی بعد از خروج نیرو های متهاجم روس به رشته تحریر درآمده است. آن چه در رابطه با خروج ارتش اشغالگر روس در محافل بین المللی ذیعلاقه و ذیربط مسأله افغانستان، بیشتر مورد بحث و بررسی قرار گرفت، عوامل این رویداد بزرگ بود. اما همان طوری که زنده یاد «رهبر» عوامل تجاوز روس را با دقت خاص خود تحلیل کرده است که نظریات خاص خودش را نشان می دهد، در مورد خروج ارتش اشغالگر نیز سلسله ای از عوامل ملی را به طور مجموعی مدنظر گرفته و از میان آن تحلیل و نتیجه گیری خاص خود را ارائه داده است. در برشمردن این عوامل از طریق منابع مختلف تحقیق و تحلیل آن چه مورد انتقاد زنده یاد «رهبر» است، یک جانبه نگری آن ها است. یعنی: یکی دو عامل را در نظر گرفتن و بقیه را کم اهمیت یا بی اهمیت جلوه دادن است. به خصوص که در ردیف شمارش و تحلیل از این عوامل، عامل مبارزات خونین مردم افغانستان در پرده کتمان، فراموشی و چشم پوشی قرار می گیرد، حس انتقاد محققانه زنده یاد « رهبر » را بر می انگیزد. او در این مورد بدین گونه برخورد کرده است:

« چنان چه در مورد انگیزه های تجاوز شوروی در افغانستان اختلاف نظر فراوان وجود دارد، پس از عقب نشینی نیرو های اشغالگر نیز در باره انگیزه های آن صحبت های فراوانی صورت گرفته است. برخی آن را نتیجه مستقیم پرسترویکا (Perestroika) و گلاسنوست (Glasnost) دانستند، برخی دیگر عکس العمل افکار عامه جهانی و برخورد جدی و شدید غرب و کشور های اسلامی را پایه این عکس العمل می دانند، بعضاً اوضاع داخلی شوروی و کل اوضاع نابسامان اروپای شرقی را منشاء این تصمیم گیری می دانند، ولی آن چه در این میانه در طی کتمان و فراموشی می ماند و یا به آن کم بها داده می شود، مبارزات قهرمانه و استوار مردم دلاور افغانستان است که در طی ده سال تجاوز قربانی بی همتائی را در راه حصول آزادی خود متقبل گردیده اند.

برای اجتناب از دیدی یک جانبه و سطحی باید تمام عوامل ملی، منطقه، بین المللی و اوضاع داخل شوروی و اروپای شرقی را در تکامل اوضاع دخیل دانست، که هر کدام به نوبه خود در این تصمیم گیری سهیم بوده است. اگر چه مبارزات مردم ما و آمادگی آن ها برای جانبازی بی ریا در راه رهایی سرزمین و ملت از چنگال اجانب نقش محوری و اساسی داشته است، ولی این نقش فقط می توانست در رابطه تنگاتنگ با عوامل یاد شده دیگر به نتیجه مطلوب برسد».

او به طور مؤجز و مختصر عواملی که شکست و عقب نشینی ارتش اشغالگر را باعث گردید، بدین گونه برمی شمرد:

«خرابی اوضاع داخلی در شوروی، فشار بین المللی و ناکامی تاکتیک های نظامی روسی همراه با عدم موفقیت در به وجود آوردن یک اداره کارآ و مؤثر از رژیم مزدور، همگی دست به دست هم دادند تا شوروی عساکر اشغالگر خود را از

افغانستان بیرون بکشد». زنده یاد «رهبر» بر این اعتقاد بود که عقب نشینی ارتش اشغالگر به معنی شکست تجاوز روس در افغانستان و پایان این ماجرا است، ولی دنباله این ماجرای رسوا با ماجراهای دیگری در کشور ما همراه خواهد بود، چون به گفته او: «پس از شکست ماجراجویی های گستاخانه شوروی در سرزمین دلاوران و خروج نیرو های اشغالگر از آن در اواسط فبروری امسال (یعنی سال ۱۹۸۹)، تا کنون وقایع و رخدادها آن چنان انباشته و در جهت های متناقض حرکت می کند که خطر ایجاد گردابی هولناک همانند لبنان در پیشروی ما قرار دارد». او همان طوری که تجاوز روس را به کشور ما یکی از حوادث بزرگ جهانی می دانست که نقطه عطفی در اوضاع سیاسی جهان به شمار می رفت، همچنان عقب نشینی ارتش اشغالگر را بعد از یک دهه از کشور ما واقعه ای می دانست که نیز بر اوضاع جهان و کشور های ذیدخل تأثیرات چشمگیری خواهد داشت. او این نکته را در این سخنانش بیان می کند:

«از جانب دیگر چنان چه تجاوز شوروی به افغانستان عکس العمل شدیدی را در میان افکار عامه جهان، نیرو های سیاسی و دولت های منطقه را در سطح بین المللی برانگیخت، شکست تجاوز روس و عقب نشینی آن از افغانستان تأثیرات عمیقی بر کل اوضاع جهان و اوضاع شوروی نیز داشته است».

به سخن زنده یاد «رهبر» که «برژنف می خواست کودتا و تجاوز به افغانستان، خروجی از بن بست و درجاذگی اقتصادی شوروی باشد، ولی پس از این که شوروی در طی نه سال جنگ تجاوزی اش در حدود بیست میلیارد دالر هزینه جنگی داشت، از آن نتوانست طرفی ببندد و اکنون فشار هزینه های جنگی اش در افغانستان، کامبوج و شاخ افریقا بر گرده اقتصاد بیمار شوروی سنگینی می کند و خطرات غیرقابل تصویری برای شوروی و دستگاه حاکمه آن به وجود آورده است. اروپای شرقی از لهستان تا هنگری، مجارستان، بلغاریه، رومانیه و آلمان شرقی همگی در تب جدائی و استقلال از شوروی می سوزند...». اما به زودی شعاع این تأثیرات از این هم فرا تر رفت و تمام ساحت زندگی سیاسی - اجتماعی اتحاد شوروی پهناور را گرفت و حتی یک وجب هم از آن سرزمین پهناور در امان از این تأثیرات باقی نماند. درست همان طوری که زنده یاد «رهبر» از حوادث کوچک درون جامعه شوروی وقایع توفان خیزی را پیش بینی می کرد، عبارات زیر نمونه براننده آن است:

«علاوتاً شکست تجاوز روس در افغانستان احساسات ملی و آزادیخواهانه را در میان ملت های محکوم شوروی دامن زد. در بحبوحه تجاوز روسی؛ در کیف، لیننград و ماسکو اعلان های دیواری توسط اشخاص ناشناس نوشته می شد و در آن تجاوز شوروی به افغانستان محکوم می گردید.

ولی حالا در لیتوانی عساکر و صاحب منصبانی که نشان قهرمانی در کشتار مردم افغانستان به دست آورده بودند، به حق آن را به عنوان سند ننگینی دور می اندازند و از آزادیخواهی افغان ها سرمشق برای آزادی خود شان اتخاذ می کنند...».

همان طوری که ما همه دیدیم که این سرمشق چنان با سرعت در جامعه شوروی گسترده شد که در حقیقت با یک چشم بر هم زدن ملت های تحت ستم شوروی به سوی استقلال سیاسی خود قدم به پیش گذاشتند. تا جایی که آن «خطرات غیر قابل تصور» که انتظارش می رفت، واقعیت خود را با آن وسعتی نشان داد که واقعاً در تصور نمی گنجید و در این حد غیر قابل انتظار بود. و بدین گونه در واقع حلقه شکست اتحاد شوروی در سطح ملی و بین المللی به نقطه تکمیل خود رسید. اما سؤالی که هنوز به تفصیل به پاسخ آن پرداخته نشده است، اینست که آیا بیشترین ثمره و

نتیجه این شکست بزرگ را کی نصیب گردید؟ با آن که در زمان حیات زنده یاد « رهبر » آن حلقه شکست هنوز تکمیل نشده بود، ولی در همان وقت به قسمتی از سؤال فوق او پاسخ گفته است، به این مضمون:

« ولی متأسفانه که شکست امپریالیسم روس به پیروزی واقعی مردم ما نیانجامید. هنوز در افغانستان رژیم دست نشانده روس بر سر اقتدار است و به شکرانه کمک های نظامی شوروی به قتل عام مردم ما مشغول است. به جای حاکمیت مردمی اکنون نمایندگان امپریالیسم امریکا و کشور های بیگانه در افغانستان، پاکستان و ایران عربده می کشند. خلائی که از خروج نیرو های شوروی در افغانستان به وجود آمده، نه توسط مردم افغانستان و نمایندگان راستین آن ها، بلکه با پیشروی روزافزون امپریالیسم امریکا در منطقه پُر گردیده است.»

بر اساس این نظریه از همان وقت معلوم بود که از شکست روس مردم افغانستان نتوانستند به مقصود خود دست یابند، بلکه با آن شکست فاجعه استعماری دیگری در حال آغاز شدن است که بعد ها نتایج تلخ آن را ملت ما چشید. اما سازمان های سیاسی مقاومت و به خصوص تنظیم ها که گمان می کردند با خروج ارتش سرخ دیگر آن ها بر کرسی قدرت تکیه خواهند زد، نیز چیزی عاید شان نگردید، جز رسوائی بیشتر. درست همان طوری که زنده یاد «رهبر» گفته است:

«مقاومت رسمی و وابسته به امریکا، نیز که از ابتداء پایه های پیشرفت خود را در میان مردم بر دروغ و گزافه گوئی و منطق توکلی کور و بی بنیاد بنا نهاده بود، پس از خروج نیرو های روسی خواست خلاء سیاسی موجود را با حرکات نمایشی مانند، ایجاد " شورای مشورتی " از عده ئی از بی مایه ترین افراد جامعه مهاجرت، طفیلی های "هفت تنظیم" و اعلان حکومت مسخره "عبوری" مجاهدین پُر نماید، که اوج تراژیدی آن در شکست بدنام کننده جنگ جلال آباد مانند تف سربالا بر رخسار مبارک گردانندگان بی خرد آن نمایان شد.»

و وقتی هم حکومت دست نشانده سقوط کرد و امیران تنظیم ها توانستند به شکل مسخره آمیزی به این طرف مرز عبور کنند، صفحه دیگری از فجایع غم انگیزی را گشودند که مردم در خون نشسته را در دریائی از خون و بدبختی غرق کردند و آخرین صحنه رسوائی خویش را برای مردم افغانستان و جهانیان به نمایش گذاشتند و بحرانی که با خروج ارتش اشغالگر استعماری بجا مانده بود بیشتر از گذشته عمیق و گسترده شد. بحرانی که در دهمن وقت زنده یاد «رهبر» تصویری بدین گونه از آن می دهد: « بحرانی کنونی افغانستان در واقع بحران زعامت و رهبری واقعی و مردمی خلق آزادخواه افغانستان است، که در زیر فشار چند جانبه، نتوانسته است موقعیت اصلی خود را احراز نماید. این خلاء رهبری نتیجه دست درازی های دو ابرقدرت امپریالیستی و آفریدن زعامت های پوشالی در کابل و پیشاور است.»

همان طوری که رژیم کودتا در طی چند سال عمر خود کوشش ورزید تا با اداء و اطوار دموکراسی مآبانه از خود چهره انسانی و متمدن به نمایش بگذارد و تا پایان عمر خود نیز موفق نگردید؛ در خلال دو سال حکومت مزدوران روس، در غیاب ارتش روس، تنظیم های اسلامی وقتی از به کار بستن راه های به اصطلاح اسلامی خود نتوانستند حکومت مشترک و مورد توافق همه شان، حتی در محیط مهاجرت به وجود آورند، آنگاه آن ها نیز خواستند از ابزار معاصر استفاده نمایند. آن ها نیز همانند رژیم کودتا گمان می کردند استفاده از ابزار سیاسی معاصر فقط با استعمال اصطلاح و نام آن ممکن است و بس. و لذا آن ها نیز « در جای پای دولت مزدور پا گذاشتند » و مفاهیم علمی - سیاسی را به باد مسخره گرفتند و در واقع به مسخ آن پرداختند. آن ها وقتی نتوانستند اختلافات دیرین و خونین فی مابین تنظیم های اسلامی - پاکستانی و ایرانی - خود را حل نمایند، به فکر به وجود آوردن حکومت مؤقت مجاهدین از طریق انتخابات

شدند. شاید آن‌ها هم شنیده بودند که انتخابات چیزی خوب است، هر چند از نظر آن‌ها غیراسلامی است. به یقین که هدف آن‌ها از بکاربرد مفهوم انتخابات، «...دزدیدن مقدرات و سرنوشت مردم ما در پیش چشم جهانیان است که با پرده پوشی تبلیغاتی اربابان شان می‌خواهند ماهیت مزدور منشانه خود را در لافاه انتخابات دروغین بپوشانند». در همان وقت زنده یاد «رهبر» ضمن این که اعمال خایانه این مزدوران بی‌اراده را به باد انتقاد می‌گیرد، مفهوم و معنی انتخابات را تشریح و تفسیر می‌نماید تا معنی واقعی و راستین این اصطلاح که نمودی از دموکراسی است، در ازدحام تبلیغات مغرضان بی‌مایه، مخدوش و ناپدید نگردد. در این باره او می‌گوید:

«انتخابات جزئی از حق حاکمیت ملی و یگانه وسیله ایست که از طریق آن حاکمیت ملی مردم به مؤسسات معینی انتقال می‌یابد. در زمان صلح نهاد های معینی صلاحیت برگزاری انتخابات و اعلان نتایج آن را دارند. در شرایط جنگی این انتخابات توسط نهاد های بی طرف بین المللی اداره و نظارت می‌گردد. نمونه انتخابات اخیر نامیبیا پیش چشم ما قرار دارد.»

«...فکر اساسی در انتخابات جوامع معاصر، انتخابات عمومی، سری و مستقیم است.»

– عمومی این که تمام افراد جامعه اعم از زن و مرد و بدون در نظر داشت مقدار دارائی و یا تعلقات سیاسی و مذهبی، در آن به طور مساویانه سهم داشته باشند.

– سری این که اجراءات و ضمانت های حقوقی کاملی فراهم گردد تا افراد بدون ترس و فشار رأی خود را اظهار بدارند.

– مستقیم این که افراد یک جامعه بدون واسطه دیگران و به اساس اصل یک فرد یک رأی، بتوانند در انتخابات سهم بگیرند.»

با ارائه این تشریحات و تعریف از انتخابات، او عملی کردن انتخابات را در شرایط جنگ زده و خاص کشور ما چنین به بحث می‌گیرد:

«در شرایط مشخص کشور ما انتخابات چه جزئی و چه همگانی، چه عادلانه و یا پُر از فساد، نمی‌تواند توسط دولت کابل و یا " هفتگانه" و یا " هشتگانه" دعوت شود. این‌ها صلاحیت دعوت به انتخابات را ندارند و نمی‌توانند برای یک انتخابات سرنوشت ساز مورد اعتماد مردم ما باشند. یگانه راه حل این معضله فراخوانی انتخابات عمومی توسط یک نهاد بی طرف و زیر نظر مستقیم ناظران ملل متحد است تا " اسامبله عمومی قانونگذاری" را زیر نام "لویه جرگه" و یا هر نام دیگری برای قانون اساسی کشور و قانون انتخابات به وجود آورد. فقط این گونه نهاد انتخابی همگانی صلاحیت برگزاری انتخابات شورا، پذیرفتن حکومت‌ها، سیاست‌ها و... را دارد، نه هیچ مرجع دیگری.»

گذشته از این که - بنا به گفته فوق زنده یاد «رهبر» - اینان صلاحیت دعوت به انتخابات را ندارند، خود حدود و ثغوری برای انتخابات بدون در نظر داشت و مراعات مفهوم معیاری آن وضع می‌کنند و انتخابات را که یک اصل مربوط به دموکراسی است، آن را بنا به منافع حزبی خود و یا مصالح ایدئولوژیک خود تفسیر و توجیه می‌نمایند که این خود در واقع نفی و تردید معنی انتخابات است. زنده یاد «رهبر» در مورد این دست درازی های احزاب مورد نظر نوشته است:

« اظهار نظر هائی در میان نیرو های عقب‌گرای معینی که صراحتاً حقوق انتخابی زنان کشور را زیر نام تفسیر های ارتجاعی و فئودالی از اسلام، نفی می‌کنند، تخطی بزرگی از یکی از حقوق اساسی مردم ماست. این نیرو ها که می

خواهند به بهانه اسلام خواهی کشور ما را در قعر ظلمت قرون وسطی بیندازند، نمی تواند مایه تشویش و تنفر مردمان آزادیخواه این ملت قرار نگیرد.

علاوۀاً ارائه بهانه " اهل الحل و العقد" با تفسیر ها و مفهوم های خود خواهانه و جاهلانه، که فکر انتخابات همگانی را نمی می کند، آن پایه و هدف اساسی ای را که انتخابات در جوامع متمدن کنونی بر روی آن استوار است، از بین می برد.

" اهل الحل و العقد" فقط آن کسانی اند که مورد اعتماد مردم قرار دارند و مردم آن را برای تصدی سرنوشت خود برای مدت معینی انتخاب می کنند. نه افرادی که خود، خویشان را به این نام مسمی می سازند».

بدین ترتیب سرانجام معلوم گردید که احزاب وابسته نه به انتخابات نوع خود، نه با رهنمائی ها و راه حل های باداران خود، نه با کمک های مالی باد آورده، نه با خروج ارتش اشغالگر و نه هم بالاخره با سرنوشتی حکومت نجیب و نه هم با هیچ وسیله دیگری نتوانستند اختلافات فی مابین همدیگر را حل نمایند، بلکه به جای آن اختلافات خونین تازه و تازی بر تن زخمی ملت افغانستان تحمیل کردند و غم انگیز ترین حادثات فاجعه بار را آفریدند.

و اما با این که از شکست تجاوز روس در نتیجه مقاومت خود به خودی و دلیرانه مردم افغانستان، مردم ما به هدف عالی مقاومت ملی خود یعنی آزادی ملی دست نیافت، ولی «درس های حاصله» از آن تجاوزگستاخانه و از این مقاومت سلحشورانه چیزی است که در صورت مدون کردن آن به طور همه جانبه شاید به عنوان تجارب ارزشمند در تاریخ مقاومت های ضد استعماری این قرن ثبت گردد. و به یقین که از خلال این تجارب می توان به افکار و اندیشه های آزادیخواهانه غنا بخشید و حتی چیز های نوی به تئوری های آزادیبخش افزود و چیز هائی از آن را تکمیل و یا تعلیق نمود. زنده یاد «رهبر» بخش کوچکی از این «درس های حاصله» را در چند مورد بدین گونه فورمول بندی و تدوین کرده است:

۱- « جنبش مقاومت ضد استعماری ما که به طور خود به خودی آغاز و تکامل یافت، از عظمت بی مانند و ضعف غیرقابل تصویری برخوردار بود. عظمت این جنبش بدان حدی است که بایستی بر تئوری جنبش های خود به خودی و تلقیاتی موجود از تجارب انقلابات و جنبش های سده های گذشته و اوائل سده کنونی تجدید نظر صورت بگیرد. و اهمیت و توانمندی این نوع حرکت های اجتماعی بایستی با مایه جنبش افغانستان مورد ارزیابی مجدد قرار گیرد. ضعف این جنبش نیز بیشتر نه در فروکش دورانی آن - چنانچه در سوسیولوژی انقلاب های پارینه مورد بحث بوده است - بلکه بیشتر در امکان تهی شدن آن از جوهر هدفمند و متعالی آن و افتیدن در دام توطئه های یغماگرانه و ابتدال کاسبکارانه نهفته است. به طور ساده شکست امپریالیسم روس نشانه عظمت جنبش مقاومت و عدم پیروزی مردم جانب ضعف این مقاومت را می سازد.

۲- « در هر جنبش ضد استعماری مسأله رهبری آن از اهمیت ویژه ای برخوردار است. رهبری سالم، خردمند و انقلابی؛ مقاومت را تا سرحد یک جنبش آزادیبخش ارتقاء می دهد و بالعکس رهبری عقبگرا و وابسته جنبش پرشکوه توده ئی را به کجراهه و بیراهه عقب ماندگی و اسارت مخفی رهنمون میگردد».

۳- «...این حکم که " مداخلات قدرت های خارجی نمی تواند ایدئولوژی پاگیری در جامعه به وجود آورد" باید با در نظرداشت تجربه افغانستان تفسیر مشخص خود را بدین گونه بیابد که: " مداخلات خارجی البته می تواند سیاستی تباه کن بیافریند که تأثیرات مخرب آن تا نسل ها امتداد خواهد یافت"، ولی به هر حال یک جنبش وابسته هر قدر هم

تأیید توده های میلیونی را با خود حمل نماید، خصلتاً قادر به حل معضله استعماری در کشور نیست. مشکل استعماری را فقط یک جنبش و حرکت آزادیبخش می تواند حل نماید».

۴- صلح و بیرون کشیدن ملت از آتش خانمانسوز برادرکشی وقتی می تواند متحقق گردد که دست عوامل برادرکشی از گریبان ملت به دور شود. مزدوران بیگانه به طور واضحی عوامل برادرکشی اند. و صلح واقعی و دوامدار وقتی به دست می آید که سرنوشت ملت ما از دست عوامل بیگانه رهائی یابد. بدین صورت میان صلح و عدم وابستگی رابطه ناگسستنی وجود دارد و یکی بدون دیگری نمی تواند تحقق پذیرد.

از جانب دیگر عوامل بیگانه چون پایه در میان مردم ندارند، بناءً همیشه بر اختناق، ترور و دهشت افگنی متکی اند. تجربه " پرچم " و " خلق " در افغانستان و تجربه احزاب تروریستی پیشاور نشین و قم نشین پیش چشم هر افغان دردمند و واقع بین است.

دموکراسی پادزهر تروریسم، دهشت افگنی و اختناق در تمام صور آنست. طفره رفتن از این اصل حیاتی و ضرورت تاریخی، زیر هر نامی، صحنه گزاردن به دیکتاتوری و اختناق است».

شاید اگر زنده یاد «رهبر» سقوط حکومت نجیب را و به جای آن جایگزینی یک حکومت دست نشانده دیگر را با نقاب مذهبی آن، خود مشاهده می کرد و جنایات بعدی احزاب وابسته مقاومت را با ابعاد هول برانگیز آن با چشم می دید، به یقین که امروز درس های بسیار عمیق و آموزنده از آن تدوین می کرد. اما همان طوری که او گفته است:

«به هر حال افغانستان دردمند و در خون تپیده که اکنون در گرداب متلاطم منافع آزمندانۀ قدرت های خارجی و در توفان حوادث شتابنده دگرگونی های گسترده به سوی ساحل آزادی می شتابد، بیش از همه به روشن بینی، از خودگذری و جسارت نیرو های واقعاً وطن دوست خود نیازمند است تا با رسم یک خط ملی مستقل و واقع بینانه، کشتی در گرداب نشستۀ سرنوشت ملت خود را تا منزل مقصود برساند و این یگانه راه نجات است».

۶- سخن آخر:

« ایمان به انقلاب داشتن، ایمان به پیروزی انقلاب است و این ایمان نیز خود را در آمادگی همیشگی برای انقلاب نشان می دهد...».

و او ایمان به انقلاب داشت، ایمان به پیروزی انقلاب داشت و ایمان او در آمادگی همیشگی اش به انقلاب متجلی می گشت. زیرا مفاهیمی مانند: خودآگاهی، مبارزه، انقلاب، پیشتازی، از خودگذری، زندگی نوعی، شهادت و صدها از این قبیل برای او صرفاً اصطلاحات و الفاظی که در سخنانش آن را به کار گیرد، نبود؛ بلکه این کلمات انعکاسی از کردار، اخلاق، سلوکیات، منش ها، کنش ها و در یک کلام جانمایۀ زندگی او بود. زندگی و شخصیت او، اعتقاد و عملش یک روند آمیزش متقابل با این مفاهیم انسانی را به نمایش می گذاشت. ایمانی به بزرگی و شکست ناپذیری ایمان او داشتن جز در پرتو آگاهی و اندیشمندی به هیچ وسیله دیگری نمی توان داشت، و همتی به وسعت و سترگی همت او داشتن، جز با اراده آگاهانه به هیچ وسیله دیگری نمی توان حاصل نمود، و امیدواری به روشنائی امید های او داشتن، جز با دوراندیشی و آینده نگری عالمانه و واقع بینانه، به هیچ وسیله دیگری نمی توان کسب نمود. و آری! این اوست که می گوید:

« تنها درک این نکته که ما در مغاک تیره بدبختی و سیاه روزی زندگی می کنیم، کافی نیست؛ فهم این نکته هم ضروری است که ملت های زیاد و مردمان بی شماری در نشیب و فراز حادثه ها - همانند ما - غرق در تیرگی و سیاهی روزگار بوده اند و فقط آن هائی بر خود و تاریخ خود، بر گذشته و آتیۀ خود حاکمیت به دست آورده اند که در عمق مصیبت ها و ناکامی ها، فروغ جاودانه امید را در دل نگه داشته و برای خروج از ورطه ها و بلایا همت را از دست نداده اند».

زنده یاد « رهبر » خود شناسی و یا شناخت از خویشتن خویش در جهان، کشور، جامعه و اوضاعی که در آن به سر می بریم و زندگی می کنیم، را برای روشنفکر انقلابی، برای انسانی که قصد و ادعای پیشتازی و پیش آهنگی دارد، شرط بسیار ضروری و لازمی حرکت او و جزء مهم خودآگاهی می دانست. و درست همین را وسیله برای گریز از آن خودفریبی نی می دانست که گهگاه روشنفکر به آن مبتلاء می گردد و در نتیجه آن نه این که تنها از موقعیت پیش آهنگ بیرون می آید، که حتی به «پس آهنگ» نیز مبدل می گردد.

او در زندگی روشنفکر لحظاتی را به نقد می گیرد که روشنفکر « خود را به جای کلیت انقلاب قرار می دهد» و او این را نفرت انگیز می دانست و می گفت:

«پیشآهنگ اگر باری خود را به جای کلیت انقلاب قرار می دهد، وقتی ندای ضعیف او از حنجرۀ نازک نارنجی روشنفکرانه بیرون می آید و تأثیری مانند آذرخش و بهمن بر توده های میلیونی ندارد، وقتی پوزخند ها و زهرخند ها جای هلهله ها و شادباش های پرورده در ذهن روشنفکر را می گیرد، پیشآهنگ به گفته آن مرد بزرگ انقلاب و تاریخ به " پس آهنگ " مبدل می شود و در مغاک تنهائی و ناتوانی به یک بارگی از تصورات افیونی خود بیدار می شود، ولی از فرط وحشت و صدمه ای که بر او وارد شده است، دو باره به حالت هستریک و اغماء فرو می رود و داد می زند که نمی شود، انقلاب نمی شود، توده ها آمادگی ندارند، ما آمادگی نداریم، هیچ کس آمادگی ندارد... و بدین صورت در منجلاب " از خودبیگانگی " از نوع دیگری فرو می غلتد». او همان طوری که هر حادثه، رویداد، پدیده و روندی را به دقت مورد مطالعه و تحقیق قرار می داد، حوادث و مسائل مربوط به روشنفکران را با دقت و جدیت بیشتر به تدقیق و بررسی و انتقاد می گرفت. به ویژه آن مسائلی را که به کرکتر ها و شخصیت روشنفکر تعلق داشت. این موضوع و این مشکل که گهگاهی روشنفکر خود را به جای کل انقلاب قرار می دهد، برای او واقعه ای نیست که از آن با یک تذکر ساده و یا ذکر بالخیر بگذرد، بلکه آن را با جدیت ریشه یابی می کند تا راه و ابزار دوری گزینی و مبارزه با این بیماری را در پرتو شناخت علمی آن به دست آورد. این مسأله را چنین بررسی کرده است:

« روشنفکران وقتی به انقلاب رو می آورند، در آغاز مراحل کار خود به "جنون عظمت" مبتلاء می شوند. عظمت کار انقلاب انعکاس خود را در ذهن روشن فکر انقلابی، به شکل عظمت حامل کار انقلاب، عظمت روشنفکر انقلابی می دهد. فقط کسانی می توانند از این مرحله - مرحله کودکی - به سلامت عبور نمایند که آگاهی انقلابی را از طریق عمل خلاق در خدمت انقلاب و موضوع انقلابی عنی انسان رنج کشیده، ظلم دیده و محروم و ارتقای آن قرار دهند و خود را که فقط حامل پیام انقلاب است و باید در کلیت جریان انقلابی منحل گردد، با ذاتیت و عظمت خلق که سازنده و موضوع اصلی هر انقلاب است، به اشتباه نگیرد».

نقش رهگشیانۀ انسان در مسیر تاریخ، نقش آن انسان هائی است که با تمام اوصاف و خصوصیات شخصیتی - فردی و گروهی خود - در روند تکامل اجتماعی قرار می گیرند و دیگر مجموعه و سیستمی از منش ها و کنش های شان به طور طبیعی در معادله پیچیده و مغلق تکامل در تقابل بلافصل قرار می گیرد. و در نتیجه خود نیز جزئی از تکامل می گردند

و در حقیقت با همه مشخصات فردی خود در ناموس تکامل منحل می گردند. این جاست که این گروه انسان ها به رهگشایان تاریخ مبدل می گردند و زندگی و مرگ شان مفهوم نوعی می یابد و مرگ شان نیز همانند فصل دیگری از زندگی بر مسیر حرکت تکامل جامعه انسانی تأثیرات سازنده خود را به همراه دارد. زنده یاد « رهبر » هم از آن خردمندان رهگشای جامعه ما است که با تمام اوصاف طبیعی و اکتسابی خود از روند تکامل تاریخ مایه گرفته بود و خود به جزئی از آن مبدل گردیده بود. و لذا برای او زندگی و مرگ دو پدیده بود که نه در جسم و جان فردی و فزیک خود، بلکه در نوع خود آن را معنی و مفهوم بخشید. و هموست که می گوید:

«شرایط و اوضاع به ارث رسیده از گذشته، اوضاع جاری که در متن آن انسان ها تاریخ خود را می سازند، رهگشایان خردمند، واقع بین و بالاخره - نه اخیراً - انسان هائی که توانمندی، جسارت و از خود گذری لازم را برای جهت دهی لحظات تاریخ و تعیین آن در اشکال مشخص و با محتوایی معین در جهت مطلوب داشته باشند، همگی مایه هائی از ساختمان بزرگ تاریخ است. و بدین صورت است که انسان جانباز و فداکار « شهید قلب تپنده تاریخ است ». تفاوت عمیق کیفی ای که بین زندگی و مرگ آن هائی که با حاکمیت و حکمروائی خویش مانع حرکت پیشرونده تاریخ می شوند و آن هائی که با فداکاری و قربانی پذیری به مقابله و مبارزه موانع آن حرکت می پردازند، در کلام دلپذیر و خوش آهنگ زنده یاد « رهبر » چنین بازتاب یافته است:

« قدرتمندان بزرگی از صحنه تاریخ رفته می شوند، ولی چون ناپدید شدن آن ها بنا بر قوانین تکامل اجتماعی است، دیگر در صحنه آتی تاریخ حضور ندارند، غایب می شوند، می میرند و راه را برای گردانندگان تازه باز می کنند. ولی کسانی دیگر که هنوز " مرحله تاریخی " را در وجود خود دارند و آبستن آنند، وقتی بنا بر تصادم نیرو های ضد تاریخ و ضد پیشرفت از صحنه - ظاهراً - دور ساخته می شوند، در غیبت خود حضور دارند، در دوری خود از جمع همراهان شاهد زنده یاد اند و چنان چه بر همگی اثر می گذارند، مجموعه مسیرت بر آن ها هم اثر می گذارد. پیروزی مسیرت از آن ها حماسه های جاودانه می سازد و شکست آن غبار تیره را نه تنها بر خود مسیرت، بلکه بر چهره های درخشان نیز می پاشد».

و بدین گونه او جاودانگی " شهید " را در قالب ضوابط و معیار های علمی به سنجش درمی آورد و در واقع از جانبازی و شهادت تصویری ترسیم می نماید که انسان خودآگاه در لحظاتی که تاریخ بدان نیازمند است، پای آن به طور طبیعی می شتابد. او می نویسد :

« شهید که در فرهنگ مذهبی پا از دایره مرگ فرا تر می گذارد و جاودانه زنده است، در مفهوم جامعه شناسانه علمی نیز حاضر و شاهد در مسیرت تاریخ است. نقشی را که انسان هدفمند در لحظه هائی از تاریخ حک می نماید، نه به مفهوم کمی و محدود آن، بلکه به مفهوم نوعی و نامحدود، اثرات بزرگی بر ساختمان تاریخ می گذارد و وقتی این اثرگذاری در اوج حماسی - تراژیک خود به مرگ منتهی می شود، مضمون ایثارگرانه این فرجام فزیک و محدود، به آغازی نوعی و نامحدودی مبدل می گردد. دیگر موجودیت ایثارگر با قوانین متعارف فزیولوژیک مادی به سنجش در نمی آید، بلکه بیشتر موجودیت و حضور ایثارگر و جانباز از دیدگاه نیروئی سنجیده می شود که در صحنه مسیرت تاریخی به فعل و انفعال می پردازد».

و اکنون زنده یاد « رهبر » - آن فرزانه خردمند تاریخ جامعه ما، آن اندیشمند رهگشا و آن انسان مومن و بزرگ - اگر خود در میان ما نیست، ولی حاضر و شاهد در مسیرت تاریخ است و در مسیرت تاریخ میهن ماست. نظرات، تحلیل ها،

پیشینی ها، رهنمود ها، اندیشه ها و افکار، اخلاق و کردار او - که هنوز مراحل از تاریخ را در خود می پروراند - در میان ما زنده است و به طور طبیعی به نسل های آینده منتقل می گردد و لذا جاودانه است. و ما «... با به ارث گرفتن خصال و کردار و ادامه راه او از طریق پیشبرد امر به جا مانده و ناتمام او...» «مشعل فروزان» او را تا «سرزمین آزادی» بی هراس و با افتخار به دوش خواهیم کشید.

به پیش در راه تطبیق رهنمود ها، اخلاق و اوصاف زنده یاد «رهبر» در زندگی و مبارزه خود!
یا مرگ یا آزادی!

جدی ۱۳۷۲ ش / جنوری ۱۹۹۳ م

مؤخره:

رفقای عزیز!

ما به وسیله این نوشته سیری و سیاحتی بر افکار و تحلیل های سیاسی زنده یاد «رهبر» داشتیم که خیلی با شتاب و عجله و گذرا بود. در واقع در این سیاحت کوتاه خود بحری را در کوزه گنجانده ایم. و جز این چاره ای نداشتیم، زیرا با ناگزیری هائی مواجه بودیم که از آن گریزی نبود. و در این جا تذکر برخی را لازمی می دانیم.

اولاً این نوشتار که به مناسبت یادبود و بزرگداشت سومین سالگرد زنده یاد «رهبر» قرار بود تهیه و ترتیب شود، وقت و فرصت کافی در اختیار نداشتیم. در حالی که برخورد به آثار فکری و سیاسی آن اندیشمند بزرگ از حوصله شتاب و عجله و یک فرد خارج است و یک کار تحقیقی طولانی و جمعی نیاز دارد.

ثانیاً تمام آثار، نوشته ها، سخنرانی ها، کنفرانس ها و بحث های زنده یاد «رهبر» شامل این نوشته مختصر نیست. فقط مقالاتی که از او در «ندای آزادی» انتشار یافته، با دو نوشته خیلی مختصر دیگر او در این جا مورد استفاده قرار گرفته است و متأسفانه در همین موقع همه آثار کتبی و سمعی او را در اختیار و دسترس نداشتیم.

ثالثاً فرد توظیف شده برای این تألیف و ویرایش اولین باری بود که به کار تحقیقی در مورد افکار و اندیشه های متفکری - آن هم در مورد اندیشه ها و تحلیل های سیاسی اندیشمند بزرگی چون زنده یاد «رهبر» - می پرداخت. بناءً بی تجربگی فرد، یکی از عوامل نواقص و نارسائی هائی است که به حتم در این نوشتار موجود خواهد بود.

رابعاً سال های نسبتاً طولانی فاصله میان هر یک از مقالات زنده یاد «رهبر» که در این جا مورد استفاده قرار گرفته است، شاید مقداری ناهماهنگی در تلفیق آن به نظر آید، زیرا در رابطه با عین موضوع نظراتی از او نقل شده است که میان آن ها حتی تا پنج، شش سال فاصله موجود است. بناءً اگر این نقیصه در جائی از آن به چشم بخورد، آن را می شود به بی تجربگی و ویرایشگر نسبت داد.

و اخیراً هم این که این نوشته بدین انگیزه، علت و مقصد ترتیب و تألیف یافته است که همکاری و کمکی باشد به آن عده از دوستانی که به نوشته ها و گفتار زنده یاد «رهبر» در طی چند سال گذشته دسترسی نداشتند. به امید این که این مختصر بتواند معرفی خطوطی در حد تجسم و تخیل یک تصویر باشد. هر چند به طور ابتدایی.

بالاخره آرزومندیم در عین حال این نوشته توانسته باشد در حد یک چشم اندازی به گذشته و نگاهی به عقب نیز مفید واقع گردد، تا به وسیله آن بتوان عوامل بحران کنونی را از خلال آن دریافت.

و با همین امید.